

در خاتم شمعین فسانه : هفتی بلایم صدائی زان تراخته :  
 در آتش باد با خورند و رفته : هفتی خم خاها کردند و رفته :  
 نه بیستم پنجم زین بزم خامی : که باشد بر کنش زان شراب جامی :  
 بیای جامی را کن شمساری : ز صاف و در و پیش آزانچه داری :  
 افتاح کلام بنام بگانه که چشمه روشن مهر از دریای نوازش :  
 یک خم است و دفریوان سپهر از آیات کمالش یک رخم :  
 بنام آنکه ناشن جز جاناست : شنایش جوهر یخ زبانه است :  
 زبان و زکام کام از نایم ادیافت : خم از سر چشمه انعام او یافت :  
 خرد را زو نموده دم بدلم روی : هزاران نکته باد یک چرخ روی :  
 بی آن مو زبان را شانه اکرده : ز دندان شانه دادند زانه کرده :  
 تعالی اندنی قیوم و اتا : توانائی و و پیر نا توانا :  
 فلک را انجمن افروز ز انجم : زمین را ز بسبب انجم ده بر دم :  
 مرتب ساز سفت چرخ و اثر : قرا از چار و پوار حصار :  
 بنام غنیمت کل و اناقه پیوند : ز کل بر شا بد کلن جلی بند :  
 قصب ماف عروسان بهاری : فیما هم آموز سر و جویباری :  
 باندی بخش هر هست بلند ی : به پستی اکن هر خور بسندی :  
 کنده آمر ز رندان قدح خوار : بطاعت کیر پیران دیار :  
 نینس خلوت شب زنده داران : رفیق روز در محنت گذاران :  
 ز بحر لطف او ایر بهاری : کند خار و سمن را آبداری :

والی غنچه ایسه بکشی \* کلی از زرد و صفی بگردید بنمای \*  
بچند این ز غنچه آن غنچه با غم \* و زان کل خطر پرورد کن و ما غم \*  
دین محنت بر آبی موی مواسا \* به نیست بای خویشم کن شناسا \*  
ضمیم را اسپاس اندیشه گردان \* زبانم را استیاش پیشه گردان \*  
ز تویم خردیه و وزیم بخش \* بر اقلیم سنی فیر و زیم بخش \*  
دلی دادی ز کوه هر کنج بر کنج \* ز کنج دل زبان را کن کر سنج \*  
کشادی نافه طبع مرا ناف \* مظهر کن ز شکم قاف تا قاف \*  
ز شرم خامه را شک زبانی کن \* ز عظم نامه را غیر نشان کن \*  
سختی را خود مرا انجای نمائدهست \* و زان نامه بحر نامی نمائدهست \*

\* چرا از آن آستان بیکانه گشتی \* \* \* چون دوانان بخت این و برانه گشتی \*  
 \* بر آستان بال و بر آئینش خاک \* \* \* پیر تا کنیز و ایوان از خاک \*  
 \* برین در و قصص از لُق طلسان \* \* \* ردائی نور بر عالم فشان \*  
 \* همه دیرست بار و زنی گرفته \* \* \* به مقصد راه فروزی گرفته \*  
 \* دلی هر یک چو کوی از جنبش خاص \* \* \* بچوگان از آنست گشته و ناص \*  
 \* یکی از غرب رود و شرق کرده \* \* \* یکی در غرب گشتی غرق کرده \*  
 \* شده کرم از یکی بنگاه روز \* \* \* یکی شب را با بهار افروز \*  
 \* یکی حریف سادات نفس بسته \* \* \* یکی سر دشته دولت گسته \*  
 \* چنان گم اند در مغزل بریدن \* \* \* گزین جنبش نیارند آمدیدن \*  
 \* زونج راهشان فرسودگی نه \* \* \* میان را در و پاداسودگی نه \*  
 \* چه داند کس که پندین در چکارند \* \* \* همه تن و دوشه رود که آیدند \*  
 \* هر دم تازه نقش امی نمایند \* \* \* ولیکن نقش ندی دانستایند \*  
 \* چنان تا کی بدست شک پاری \* \* \* هر یک روی هفت آری آری \*  
 \* خلیل آساور یک یقین زن \* \* \* نوال لا احب الا فلیین زن \*  
 \* یکم هر و هم و ترک هر شکی کن \* \* \* رخ و چهره و وجهی و یکی کن \*  
 \* یکی بین و یکی دان و یکی کوی \* \* \* یکی خواه و یکی خوان و یکی جوی \*  
 \* زهر زردید و روی و راسی ست \* \* \* بر اثبات وجود او کواسی ست \*  
 \* بودش دل هر و شمنی \* \* \* که باید نقشها را نقش بندی \*  
 \* بلوچی که هزاران نفس پید است \* \* \* نیاید جز نام زن یک الف است \*

\* نرگان چو دایو باد خزان \* \* کند فرش حسن را از دامن \*  
 \* ز شکمش پرشکر گامشکر فان \* \* ز تهرش زهر عیش تاج حرقان \*  
 \* وجودش آن فروزان آفتاب ست \* \* که ذره ذره از وی نور تاب ست \*  
 \* که از خورشید و در دهنان روی \* \* قد در عرصه نالودشان کوی \*  
 \* به ما زان منت مستی نه آمد \* \* که هست و مستی مستی ده آمد \*  
 \* ز بام آسمان تا مرکز خاک \* \* اگر صد ره پای و هم وادراک \*  
 \* فرو د آیند یا بالاشتابند \* \* ز کمش ذره بیرون نیابند \*  
 \* میرا ذاتش از چونی و چندی \* \* نتره تر ز پستی و یابندی \*  
 \* زلی پویش چون و چند با هست \* \* بندان با علو قد را و پست \*  
 \* خود در ذات او آشفته وائی \* \* غلب در راه او بیدست و پائی \*  
 \* اگر نهند به لطف خود قدم پیش \* \* شود در دورئی مادم بدم پیش \*  
 \* چو خیزد صدمت صیت جلالتش \* \* بود در بارگاه لایزالش \*  
 \* ملک شرمند از نادانی خویش \* \* یک حیران ز سرگردانی خویش \*  
 \* همان بهتر که ماست مویسان \* \* کنیم آئینه از زکب موسس پاک \*  
 \* ز بوی و خوش و فراموشی گزینیم \* \* پس ز انوی خاموشی شینیم \*

ترتیب دلائل مست و واجب تعالی

نمودن در غیب بآمل در ان فرمودن

\* دلائل تا کی درین کاخ تجازی \* \* کنی مانند طفلان خاکبازی \*  
 \* تویی آندست پرور مرغ کسناخ \* \* که بودت آشیان بیرون ازین کاخ \*

\* ز دستان های نفس ناخوش آنگ \* مکن بر ما در حسن چمن تنگ \*  
 \* و دوان تنی که ما باشیم و آبی \* ز زحمت سوی ما بکشی و آبی \*  
 \* و زان ره نهان سوئی درگاه ما را \* بایمان بر برون همراه ما را \*  
 \* تخصیص مناجات بناظم بی دستاری مشاک و مسامح \*

\* من آن مرغم که داحم دانه تست \* فسون و حشمت انسانه تست \*  
 \* توئی کاسب کارم ساز کردی \* در نعمت برویم باز کردی \*  
 \* مگر است کردی از خدمت پسندی \* بتوفیق سجودم سر بلندی \*  
 \* بر اہت عمره سا کردی جہنم \* کشیدی سرمه چشم دادیم \*  
 \* ز بانم را بد کردی و کشادی \* ولم را ذوق یاد خویش دادی \*  
 \* بشیرینی و چربی از ز بانم \* نهادی لقمه خوش و دہانم \*  
 \* ز بردندان از و کوبی رسید \* ز از خوردن کلو رنجی کشید \*  
 \* بشکر آن شکر کفایم و \* ز تلخی رسته شیرین کاریم و \*  
 \* به بد گفتن زبان من کمر و ان \* زبان من زبان من کمر و ان \*  
 \* ز کاکم کرد جحد حرف خطائی \* کمران پشتر آیدم چون و چرائی \*  
 \* خط عفو م بران حرف خطاکش \* چو کاکم زان میفکان در کشاکش \*  
 \* کیامی ام و فاپر و و و تو \* ز آب و گل بدون آورد تو \*  
 \* سرم هست از سواہر سوی مایل \* ولی بایم بکوئی تست در کل \*  
 \* کل کی کان پای من گیر دیکو بست \* از ان کل به که مذہر نک و بویست \*  
 \* چغنیہ مکد لم کرد ان و رین باغ \* چو لاله کن نشان مندیم به یک و باغ \*

درین دیوانه توان یافت خشی \* \* \* \* \*  
 نخست از کجک انگشتان نوشت ست \* \* \* \* \*  
 ز لوح خشت چون این حرف خوانی \* \* \* \* \*  
 ای عالم این همه صنوع کا هر \* \* \* \* \*  
 چو دیدی کار و دگر کار و کر آرد \* \* \* \* \*  
 دیم آخر کزان کس را که نیست \* \* \* \* \*  
 بد و آرد از همه روی اداست \* \* \* \* \*  
 دست برداشتن در مناجات \* \* \* \* \*

### بدست یاری از باب مناجات \*

خداوند از منستی ساده بودیم \* \* \* \* \*  
 نخست از نیستت ما را هست کردی \* \* \* \* \*  
 ز ضعف و ناتوانیها را پادشاهی \* \* \* \* \*  
 فرستادی بار و دشمن کتابی \* \* \* \* \*  
 ز به فرمودنیها کم سپردیم \* \* \* \* \*  
 میان نیک و بد تخیل کردیم \* \* \* \* \*  
 تو کند شنی ز دست بر عنایت \* \* \* \* \*  
 بدان نور از تو کیرم پوششی نیست \* \* \* \* \*  
 ز به نشیدن خود در غر و شیم \* \* \* \* \*  
 و دانام چون نادان کشته غرق است \* \* \* \* \*

به نام است این که در دیوان مستی  بر و نکرده نامی پیش دستی   
 تر با نهم چون زوی حرقی سر آید  دل و با تم زلدت بر بر آید   
 چون نام اینست نام آورده باشد  مکرّم تر بود از هر چه باشد   
 مکرّم شد ز عالم نسل آدم  مکرّم تر بود از همه مکرّم   
 خدا بر سروران مرداریش داد  ز خیل انبیا <sup>ساز</sup> دیش و او   
 چون آدم در ره مستی قدم زد  ز مهر روی صبح آرایش دم زد   
 ز جودش که نکشتی راه مفتوح  بخودی کی رسیدی کشتی نوح   
 غایب از وی نسیمی یافت کاشش  بروشد چون گلستان خرم و خوشش   
 مسیح از مقدم او مرده کوئی  گیم از مستعلی او شعله جوئی   
 بهتر چاشش از کنعان رسیده  علامی بود دیوسف ز خریده   
 دران وادی که صالح ناکه کش بود  بیاد محلس با ناکه خوش بود   
 بر بسان و نا آزاده سروی  ز باغ اصطناف عنائت روی   
 قدش داپایه کردون خرامی  لبش را <sup>بجای</sup> <sup>العیظامی</sup>   
 با لاسایه بان پتر سخا بش  چون زمین قبه بر چتر آفتابش   
 چون برادر بر سر تیر اشارت  ز دوازده <sup>ناپری</sup> <sup>سبزه</sup>   
 دونون شد دوریم از حلقه ماه  چهل و ساخت شست او دو پنجاه   
 بلی چون داشت دستش بر قلم پشت  رقم زد و خطش بر نه زانگشت   
 بودش خط و بلی زد خط به تحیل  رنگ <sup>پاره</sup> <sup>نسخ</sup>  بر تو ریت و اجیل   
 خرامان سرووی از سایه آزاد  جهان از سایه سرووی آباد

\* درین راه حاصلی جز یکدی نیست \* \* \* دو دل بودن به جز بی حاصلی نیست \*  
 \* نه بپند پسته یک منز خندان \* \* \* چو باد ارم دو منز آزار سندان \*  
 \* چو خوشه پرور و صد دانه در بر \* \* \* بهر دانه رسد تیغش بر سر \*  
 \* چو غنچه یک دل آمد رسه از خار \* \* \* نیاید با هزاران خنجر آزار \*  
 \* کنا را من اگر از حد برون ست \* \* \* هزاران یار از آن فضیلت فر دست \*  
 \* اگر باشد دوشد خرم من کنا هم \* \* \* توانی سوختن از برق آسم \*  
 \* و گر باشد ز عصیان صد کنا هم \* \* \* توانی شستن از چشم پر آسم \*  
 \* بهر کل رخ که کردم مهرخ دیده \* \* \* کنون از هر مژه خونم چکیده \*  
 \* خیال روی او از دیده شویم \* \* \* از آن روا شک مرخ آید بر دیم \*  
 \* نظر اگر سعی در بی آسم کرد \* \* \* مر شک آبی بروی گارم آورد \*  
 \* دو چشم من دور دست از تداست \* \* \* بس آبرویم در قیامت \*  
 \* ازین سودا رسم شاید بسوای \* \* \* و سان از من به پیغمبر درودی \*  
 \* نعت خواج که خاتم غایت در انکشت داشت و مهر نبوت بر پشت \*  
 \* \* \* حَلَّيْهِ مِنَ التَّوَاتُفِ آفُضْلِيهَا وَفِي التَّحِيَّاتِ آكْمَلِيهَا \*  
 \* محمد گستر سالم چون نامور ساخت \* \* \* ز میش حلقه طوبی و کمر ساخت \*  
 \* خط لوح عدم زان حوت کاشد \* \* \* از آن مر حلقه مانک و مانک شد \*  
 \* تواند شد ز سر حاشش آ که \* \* \* خرد با جمه دانش حاشش لاله \*  
 \* درین دیر سده ز دست روشش \* \* \* شش روضه از هشت گلش \*  
 \* چو با آراست از خال روشش \* \* \* سر دین پروران شد پای مالش \*



طرب و آهون معرجه ان از دلس ۱۰۰ کریزان روز مهنت زو سبب شب ۱۰۰  
 در آن شب آن چراغ اهل یمن ۱۰۰ سزای آفرین از آفریش ۱۰۰  
 چو دولت شد ز بد خوابان نهانی ۱۰۰ سوئی دولت مرائی آهوانی ۱۰۰  
 بر پهلوی نیمه بر مهد زمین کرد ۱۰۰ زمین را مهد جان نازنین کرد ۱۰۰  
 دوش میداد و چشمش در شکر خواب ۱۰۰ ندیده چشم بخت این خواب در خواب ۱۰۰  
 در آمد ناگهان ناموس اکبر ۱۰۰ سبک و تراژین طادوس اخضر ۱۰۰  
 برو ما لید پرگای خواب بر خبر ۱۰۰ که امشب خوابت آمد دولت اینک ۱۰۰  
 برون بر یک زمان زمین خواب که رخت ۱۰۰ تو بخت عالمی پیدا در بخت ۱۰۰  
 پس راه هرشت کردم اینک ۱۰۰ برق برق سیر آمد دم اینک ۱۰۰  
 چند خبر زمین خوش باد پائی ۱۰۰ پرند بر هوا فرخ بهائی ۱۰۰  
 چو عقل فلسفی انلاک کردی ۱۰۰ چو فکر هندسی کیتی نویدی ۱۰۰  
 نه دست کس عنان او کشوده ۱۰۰ نه از پائی رکابش کشته سوده ۱۰۰  
 چو آن دل گزبان داد و فراخی ۱۰۰ ندیده در آن او آسیب و اخفی ۱۰۰  
 ز زمین بلی رنج پشته ناندینش ۱۰۰ ندیده رنج از کس پست زینش ۱۰۰  
 کوشش یابستی آخر بهر خودن ۱۰۰ کرفتی شغل او کردون بگردن ۱۰۰  
 از آن دولت سرا چون خوابه دین ۱۰۰ خرامان شد بعزم خانه زمین ۱۰۰  
 شده از سبوحیان کردون صلا ده ۱۰۰ که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَجَ الْعِصْفَانَ ۱۰۰  
 ز دانشم آن برق برق در قمار ۱۰۰ ز که که بر اقصای درم وار ۱۰۰  
 ز دیش در نیم لحظه با که کمتر ۱۰۰ ز دور کاسه سم حلقه بر در ۱۰۰

تنش را بود از جان پاک نایه  نندید از جان کسی بر خاک سایه   
 ن سایه بود بر تر پایی او  زمین و آسمان در سایه او   
 فلک هم چون زمین شد سایه دارش  بزیرافتاد و در پاسیه وارشش   
 بسک از دست دشمن لعل او خست  به مستی ر یک پشت جمله شکست   
 اگر چه کوشه ز این چشم هر خام  چو مرمره ساخت روشن چشم اسلام   
 دمانش بود از در حقه پر  شد از خون درج مرجان حقه در   
 یکی دنیا بود از حالم و فرهنک  محک آمد پی دنیا ر ش آن سبک   
 پوشه بخار او آن سبک کاری  نشد ظاهر بحر کامل عیار بی   
 بار دیوار ایمان بود کارش  ولی شد چار دراز چار یارش   
 کجا در راه دین در د آزمائی  که نایاید بهر دردی و دوائی   
 دوائی جان جامی در د او مادی  دشمن هوایه غم پر و د او بادی   
 در معراج وی که آفتاب رفیع الدرجات ذوالعرش سایه ایست

و خارج قدر آن در وه عرش تا خضیض فرش پای   
 شش و بیابنه صبح سعادت  تر دولت های روز افزون زیادت   
 ز قدر او مثالی لیله القدر  ز نوید او بر اقی لیله ابد   
 سواد طره اش خجلت در حور  بیاض غره اش نور علی نور   
 شمشیر جعد سنبل شانه کرده  مویش اشک شیم دانده کرده   
 به سمار نوایست خراخ سیار  به بسته در جهان در های اوبار   
 کز فقه مرگ و بیس آرام و روی  کوزن و شیر با سم رام در وی

چو دست را مهره از شش در بر باید \* \* \* \* \*  
 بگانی یافت خالی از مگان نثر \* \* \* \* \*  
 قدم ز ننگ حدوث از جان او شست \* \* \* \* \*  
 یکی ماند آن هم از نعت یکی پاک \* \* \* \* \*  
 بدید آنچه از حد دیدن برون بود \* \* \* \* \*  
 نه چندان گنبد آن جا و نه جونی \* \* \* \* \*  
 شنید آنکه کلاسی تی با و از \* \* \* \* \*  
 نه آگاسی از و گام و زبان را \* \* \* \* \*  
 ز در کش کوش جان را باد در مشب \* \* \* \* \*  
 لباس سرفهم بر بالای او تنب \* \* \* \* \*  
 ز کفین بر تراست آن وز شنیدن \* \* \* \* \*  
 منه جامی ز حد خو و برون پای \* \* \* \* \*  
 درین مشبه ز کوبائی مزن دم \* \* \* \* \*  
 لباس قناعت پوشیدن \* \* \* \* \*

و در اقباس نور شفاعت کوشیدن \* \* \*

ز مجوی می بر آمد جان عالم \* \* \* \* \*  
 ز آخر رحمة للعالمین \* \* \* \* \*  
 ز خاک ای لاله سیراب بر خیز \* \* \* \* \*  
 بیرون آورد مرا ز بر و یانی \* \* \* \* \*

در آن مسجد امام انبیا شد \* صف پیشینان را پایشو شد \*  
 و زان جا شد برین فروزه خرگاه \* چو بار خیمه زد بر امتش ماه \*  
 کشیدش بر جبین داغِ علامی \* بر آمد ز انگش تا می نامی \*  
 و ز اینجا کرد سویی زهره آهنگ \* بد امان و فایش زهره زد چنگ \*  
 و ز اینجا شد بیلا تر سبک خیز \* عطار دور ای فرقتش صد عطارین \*  
 به قصد شستنِ پازینِ کلابه \* چهارم چرخش آورد آفتابه \*  
 چو زد بر کاخ پنجم اشوبش کام \* گرفت از نعل پوشش هره بهرام \*  
 نشان از نعل لب بر شتری در \* شد از کو هر چو حقه مشت او پر \*  
 به ختم چرخ چون نالین سودش \* ز حل حل یافت هر مشکل که بودش \*  
 و زان پس قمر هشتم ساخت سکن \* ثابت داید و شد چشم ز روشن \*  
 بنات انگش بر حین لب کشودند \* به نظم و نثر خود او را ستودند \*  
 ز مهر جمع و ویش سر طائر \* چو پروانه بگردش گشت دایر \*  
 و فاد از شوق مرود و ربایش \* چو سایه نسیم واقع زیر پایش \*  
 چو شده بر چرخ الحسن عشرت اندیش \* بپا اندازش انکند اطلس خومیش \*  
 و زان جا چون به شاخ بندده جست \* ز بزدن پر جر میل شد سست \*  
 بند میرش بر افیل از کین جست \* ز رفرف حمله آیمن مؤد جش هست \*  
 چو رفرف شد مشرف از وجوش \* گرفت از دست رفرف عرش زودش \*  
 بدست عرش تن چون خرقه بگذاشت \* علم بر لامکان بی خرقه افراشت \*  
 کلی بر دمه زین و نمایره پست \* به آن درگاه والا دست بردست \*

کنون کز تن نه خاک آن حرم است : بحمد الهی که جان آن جاویدم است :  
نخود ز دانه ام از نفس خود دای : به بین در ماندن چندین به نخواستی :  
اگر بود ز لطف دست یاری : ز دست ما نیاید هیچ کاری :  
قضای انگند از راه مارا : خدا را از خدا در خواهم مارا :  
که بخشد از یقین اول حیاتی : دهد آنکه بکار دین بمانی :  
چو سول روز رستاخیز دزد : بآتش آبر وئی مانده برزد :  
کند با این همه گمراهی ما : ترا از نشتافت خواستی ما :  
چو چوگان سرکنده آوری دوی : به میدان شفاعت اُمّی کوی :  
به حسن اِیتمات کار جامی : طفیل دیگران یابد مانی :  
در برگ چشمت بگو خواجه که به مقتضای چند ذکر الصالحین قدس زل الرحمة ذکر او مریا :  
چون آن رحمت نورشود ست و پیرایه استخلاص از رحمت ظهور وجود :  
کتاب فقر را دیباچه راست : سواد نوک کلک خوابه ماست :  
کسی چون او بلوح از حمدان : نزد نقش بدیع از نقش بندان :  
چو فقر اندر قبائی شای آمد : به تدبیر عبید الهی آمد :  
بفقر آن را که لطفش آشنا کرد : به هرگز حرقه بودش قبا کرد :  
ز در و بیش هر کس را نشناخت : و دانی خواجه در پاکشان است :  
ازان دانه کز و آدم بنا کام : زستان بهشت آمد بدین دام :  
هرادش مزده در زیر کشت است : که زار دلفتن راه بهشت است :  
جهان باشد به چشمش گشت زاری : نمی خواهد دران جز کشت کاری :

شب را ندیده ما را روز گردان \* \* \* \* \* ز روست روز ما فیروز گردان \*  
 بتن و ریختن عنبر بوی جامه \* \* \* \* \* بس بر بر بند کافوری عمامه \*  
 فرود آویز از سر کیسوان را \* \* \* \* \* کن سایه بپا مهر و روان را \*  
 ادریم طایفی نعلین پا کن \* \* \* \* \* شر اک از رسته جا های ماکن \*  
 جوانی دیده کرده فرخش را بند \* \* \* \* \* چو فرخش اقبال پای بس تو خوانند \*  
 تو ابر رختی آن به که گاهی \* \* \* \* \* کنی بر حال لب خشکان زکاسی \*  
 اگر چه غرق در بانی کنایم \* \* \* \* \* فدا ده خشک لب بر خاک را ایم \*  
 بده دستی ز پا افتادگان را \* \* \* \* \* بکن دلداری دل دادگان را \*  
 ز جهر پای در صحن حرم نه \* \* \* \* \* بفرق خاک ده بوسان قدم نه \*  
 خوش آن که ز کرده سویت رسیدیم \* \* \* \* \* بدیده کردی از کویت کشیدیم \*  
 به مسجد مسجد شکر آنه کردیم \* \* \* \* \* چراغت را از جان پروانه کردیم \*  
 بکار در وضعات کشتیم کساح \* \* \* \* \* دلی چون پنجره سوراخ سوراخ \*  
 زدیم از اشک ابر چشم بی خواب \* \* \* \* \* حریم آسمان بوضعات آب \*  
 کهی رفیقم ازین ساعت غباری \* \* \* \* \* کهی چدیدیم از و خاشاک و غباری \*  
 از آن نوری سواد دیده دادیم \* \* \* \* \* دوزخ بر دریش دل مرحم نهادیم \*  
 بسوی منبرست ده بر کر فتم \* \* \* \* \* ز جهره یاب باش در زبر فتم \*  
 ز حرابت بسجده گاه بستیم \* \* \* \* \* قدم گامیت بخون دیده بستیم \*  
 پای هرستون قدم است کردیم \* \* \* \* \* مقام را آسمان در خواست کردیم \*  
 ز داغ آرزویت اول خوش \* \* \* \* \* زدیم از دل بر قندیل آتش

[illegible]

درین مروج نشانده تخم گردانده   
 زمین با شمس یکشت خاک است   
 اگر قیصر و کرفغفور چین است   
 بهر جا افکند طرح زراعت   
 اگر افتد قبول شمس مفت   
 ز نور آورد دگا و از چرخ کردون   
 فلک را این کواکب در نیاند   
 بدیده قانش چون داری مسلم   
 که خاک مرکب با بسط است   
 کیاسی هر دوش از نواش   
 کمال روح اعظم زمین چه باشد   
 مقام خواب بر نه از کمان است   
 دش بحریست از اسرار الهی   
 بخش چون در آید بحر ذخار   
 چو کرد د قلره اندر بحرنا چیز   
 چو بشید مراقب دیده برسم   
 کند درستی او خویش را کم   
 یکی بند که دو قید یکی نیست   
 وزان در تنگائی اندکی نیست   
 اگر بسیار و کر کم هر چه هست دوست



فلک با چرخ او در پیاپی موسی <sup>زین</sup> <sup>بخت</sup> او در خاک کرسی <sup>ن</sup>  
 خراب آباد عالم نادیمور <sup>با و لا</sup> <sup>کرامش</sup> تا دم صور <sup>ن</sup>  
 به تخصیص آنکه چرخ آمد میطعن <sup>زمان</sup> <sup>راتاج</sup> سر نام بدیش <sup>ن</sup>  
 ز نام او عجم کشته <sup>بزرگ</sup> من <sup>به</sup> <sup>تو</sup> یسب عرب باد امیر من <sup>ن</sup>  
 چهار آتا باندی هست و پستی <sup>مباد</sup> <sup>داین</sup> نام محو از لوح هستی <sup>ن</sup>  
 و کشته زاده کز نخت بر طغر <sup>به</sup> <sup>طفلی</sup> شد طفلیش تخت و اشهر <sup>ن</sup>  
 خرم و جوان دید جاه و احرامش <sup>می</sup> <sup>کرد</sup> آرزو نقش ز نامش <sup>ن</sup>  
 درین میدان که نداد حالی از درد <sup>فلک</sup> <sup>تایس</sup> تنی را پر فرح کرد <sup>ن</sup>  
 ز برنش خور یکی ز دین قدح باد <sup>دیش</sup> <sup>چون</sup> نام دلازم پر فرح باز <sup>ن</sup>  
~~درین آنگاه هر یک از جهان و عشق بر خیز است از آستانه~~  
 وحدت پریده در شاخشا <sup>ز</sup> <sup>منا</sup> هر کثرت آرمیده <sup>ن</sup>  
 اگر نوای عزت مشوقی است از انجاست و کرانه محبت <sup>ن</sup>

عاشقی ست هم از انجاست

در آن خلوت که هستی بی نشان بود <sup>به</sup> <sup>کنج</sup> نیستی عالم نهان بود <sup>ن</sup>  
 وجودی بود از شش دول دور <sup>ز</sup> <sup>کفت</sup> و کوی مائی و توانی دور <sup>ن</sup>  
 جان مطلق اند <sup>قدر</sup> <sup>مظا</sup> هر <sup>نور</sup> <sup>خویش</sup> هم بر خویش ظاهر <sup>ن</sup>  
 دل آراش بادی در حجاب غیب <sup>میرا</sup> <sup>دا</sup> منش از تهمت عیب <sup>ن</sup>  
 ز با آئینه رویش در میان <sup>نیز</sup> <sup>نفس</sup> را کشیده دست ساز <sup>ن</sup>  
 تنها از طره اش <sup>نگسته</sup> تاری <sup>ن</sup> <sup>ندیده</sup> چشمش از سرمه غباری <sup>ن</sup>

در کف بحر نوال آورده در سگست : کشیده جو یاری از هرا نکست :  
 دو صد گشت ابل در هر دیاری : شده سر بسرا ز هر جو یاری :  
 ز دستش گاه بر ویم مسند زان کم : خروشان باشد ابر و کف ز نان بزم :  
 نموده لاله از زلفشان تیغ : نهفته تیغ خود خورشید در ربیع :  
 چو کشته برق تنفس بر تو اکان : جهان را کرد چون خورشید روشن :  
 دو دم یک برق را هر چه بتا نیست : بقا از تیغ او یکدم جدا نیست :  
 بقای او فانی تیر کی هست : نیاید روشنی مایه کی راست :  
 ز عدل او بوقت خواب شب کبر : کند نطع از پانک خفته خنجر :  
 ز شب کردی چو یابد کرک مانش : نهد از دانه میشش کرد مانش :  
 پی جذب بر محبت چهل بانه : شود قاتل هر خنجر پر دانه :  
 درخت بشه پر شاخ و پیوند : اگر شاخی کو زنی را کند بهشت :  
 کند شیر زبان مشکل کشائی : بر پیغ بخشد لوند بندش در طائی :  
 کبکین گاه بداندیشان بی بابک : بود زانده یثه نا ایسی پاک :  
 اگر یکتا بر د چون مهر افروز : ز مشرق تا به مغرب طشی از ز :  
 بنار د هیچ کس از هورع و پیر پیر : که در طشت ز را و بکر در :  
 چو صبح آنجا که محف و بختد : چو نمت ظلم را بجا دخت بد :  
 چو برق آنجا که قهرش بر فروزد : بیک شعله جهانی را بسوزد :  
 چو آینه از این پیران جوان جنت : که تا هست آسمان چو زمخت :  
 بزیور پای تخت شایسته باد : بتارک چرخ لاله شاد :

لب شیرین بشکر و یز بکشد : دل از پرویز برد و جان ز قهر باد :  
 سر از جیب می کنعان بر آورد : زینهار امار از جان بر آورد :  
 جمال اوست هر جا جلو کرده : ز عشو قان عالم بسته پر داده :  
 به هر پرده که بینی پر دکی اوست : رضا جان هر دل بر دکی اوست :  
 به عشق اوست دل را زندگانی : ز شوق اوست جان را گمراهی :  
 دلی که عاشق خوبان دل جوست : اگر داند و کرده عاشق اوست :  
 بیا تا و ر غلط باقی نه کوئی : که از ما عاشقی و از وی نگوئی :  
 که هم چون نیکوئی عشق ستوده : از و سر زده در تو نموده :  
 توئی آینه او آینه آرا : توئی پوشید و او آشکارا :  
 چون نیکو نگریم اوست : نه تنها کج بل گنجینه هم اوست :  
 من و تو در میان کاری نداریم : بجز بهوده بنداری نداریم :  
 خمش کین قصه پایانی ندارد : زبان او زبان دانی ندارد :  
 همان بهتر که مادر عشق پیچیم : که بی این گفت و گو هیچیم :  
 نخل بیان و نیات عشق نشانند و شاخچه :

آغاز سبب نظم کتاب بران بستن :

دلی قارخ ز در عشق دل نیست : تنی بی درد دل حرا آب و گل نیست :  
 ز عالم رو و بیاورد در غم عشق : که باشد عالمی خوش عالم عشق :  
 غم عشق از دل کسر کم مبادا : دلی بی عشق در عالم مبادا :  
 فلک مرگشته از سودای عشق است : جهان پر فتنه از غوغای عشق است :

نه کشته با گلش هم سایه **لین** نه بسته نمیزد اشس پیرایه کل  
 رخس ساده زیر خطی و خالی نه دیده هیچ چشمنی ز و خیالی  
 نوای دلبری با خویش می ساخت قهار عاشقی با خویش می باخت  
 ولی زانجا که حکم خوهر و نیت ز پرده غوب رد در تنگ خو نیت  
 نکود و تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن بر آرد  
 نظر کن لاله را در کوه ساران که چون خرم شو و فصل بهاران  
 کند شش شقه کل زیر خا و جمال خود کند زان آشکارا  
 ترا چون معنی در خاطر افتد که در سبک معانی نادر افتد  
 نیازی از خیال آن گذشته دمی بهر دین بر کفین با نواستن  
 چو هر جا هست حس اینش تقاضاست ~~خست این حبس~~ ~~خست ازل~~ حاست  
 بردن ز دخمه ز اقلیم قدس تجلی کرد در آفاق و انفس  
 زهر آئینه به نمود در کوئی بهر جا حاست از وی گفت و گوئی  
 از و یک آیه بر ملک و ملک یافت ملک نه کشته خود را چون ملک یافت  
 نیمه سبوح حیوان سبوح کویان شدند از بی تو دی سبوح کویان  
 ز غواصان این بحر ملک ملک بر آمد غلغل مستجاب ذی الملک  
 از ان لیمه فروغی بر کل افتاد ز کل شوری بجان بیل افتاد  
 رخسار و شمع از آن آتش بر افروخت بهر گاشانه صدر و اندر اسوخت  
 ز نور شش یافت بر تو رشید یک تاب بهرون آورد دیو تر سر از آب  
 بهر زرویش روی تویش آری نیست ایلی بهر مویش ز جوفون حاست بهانی

اگر چه موی من اکنون چو شیر است : که موی ز آن ذوق شیرم در ضمیر است :  
 به پیری و جوانی نیست چون عشق : و در سر من دما دم این فسون عشق :  
 که چای چون شدی در عاشقی پیر : سبک و حی کن و در عاشقی پیر :  
 به در عشق بازی و استانی : که باشد از تو در عالم ستانی :  
 به بخشش نقشی ز کف نکته زایت : که چون از جا روی ماند بجایت :  
 چو از عشق این صدا آمد بگو شمع : با استقبال بیرون رفت مو شمع :  
 بجایان بستم کمر فرمان بری و ا : نهادم رسم نو سحر آ و ریر ا :  
 بر آغوشم که شد اتو فیک بخشد : که تخم میوه تحبش بخشد :  
 کنم از سوز عشق آن نکته رانی : که سوز عقل رخت نکته دانی :  
 درین نیمه و نسیم بکند افکند دود : بکند چشم کواکب کریر آلود :  
 کن را پای به جانی و سامنم : که بنوازد به احسنیت آسمانم :  
 دسته کل از چمن فضائل سخی چیدن و :  
 شده سبب نظم کتاب بر آن پیچیدن

سخی و بیابان دیوان عشق است : سخی و بیابان عشق است :  
 خرد را کار و باری جز سخی نیست : جهان را یادکاری جز سخی نیست :  
 به عالم هر چه از نو و کهن زاد : چنین گوید سخندان کز سخی زاد :  
 سخی از کاف و فون و م بر فم زد : قلم بر صفحه مستی و قلم زد :  
 چو شد قلم زان کاف موجود : کشاد از چشمه اشق فواره جود :  
 جهان با شان که در پالایه پستند : ز جوشش های آن فواره مستند :

امیر عشق شو گاه ترا دباشی غش بر سینه نه تابا د باشی  
 می عشقت دید گرمی و مسی دگر انصرد کی و خود پرستی  
 زیاد عشق عاشق تا زکی یافت از ذکر او باند آواز کی یافت  
 اگر بخون نه می زین جام خود دی که او دادر و د عالم تمام بر دی  
 هزاران عاقل و فرزانه رفتند ولی از عاشقی بیگانه رفتند  
 نه نامی ماند زیشان فی ثمانی نه در دست زبان و استانی  
 بسامرغان خوش پیکر که مستند که خلق از ذکر ایشان لب پرستند  
 چو اهل دل ز عشق اسانه گویند حدیث نابل و پر وانه گویند  
 به کیتی که چه صد کار آزمانی مین عشقت دید از خود و هائی  
 متاب از عشق و کز خود مجازنیست که از بهر جیست که در میان می نیست  
 بلوح اقل الف بی ناخوانی خدا قرآن در پس خواندن کی لا الهی  
 مستندم شد مریدی بهش سری که باشد در سلو کشر دست گیری  
 بمکلفت اریانند در عشقت از جای و در عاشق شود آنکه پیش من آیی  
 که بی جام می صورت کشیدن نیار می جو معنی چشیدن  
 دلی باید که در صورت نمائی و زین پل زود خود را بگذرانی  
 چو خواهی رخت و منزل نهادن باید بر سر پل ایستادن  
 محمد الله که تا بودم درین دیر یرا و عاشقی بودم سبک سیر  
 چو دایه مشک من بی نافه دید به تیغ عاشقی نا فم برید  
 چو داور بر لیم یستان نهاد ز خو نخواهد می عشقم شیر داد

چرا دوزی بقدر زیست دیا : چو از دیا نکرده زیست زیبا :  
 ز دیا زیست زیبا کی نیاید : ولی دیا سوی زیستی شتابد :  
 رخ گلگون را چگونه باید : کش از چگونه گلگونگی فزاید :  
 چو چگونه بر روی بیره مالی : نه بیند دیده زان جزیره خالی :  
 زهشوقان چو یوسف کس نبوده : جمالش از نامه خوبان فرود :  
 ز خوبان هر که اثباتی نداند : ز اول یوسف ثانیست خوانند :  
 نبود از عاشقان کس چون زلیخا : عشق از جمله بود افزون زلیخا :  
 ز طغیانی تا به پیری عشق ورزید : بپشت اسی و اسیری عشق ورزید :  
 پس از پیری و جز و ناتوانی : چو باز کش تازه شد غم جوانی :  
 بخیز راه و نای عشق سپردم : بران زاد و بران بود و بران مرد :  
 درین نامه سخی را نم زهر یک : بخامه کو هر اشاتم زهر یک :  
 به هر تقدی کریشان خرج سازم : ز حکمت تازه کنی درج سازم :  
 طبع دارم که کرنا که شکرانی : بخواند زمین محبت نامه حرفی \*  
 تا بد نامه سان بر روی من پشت : تا ساید خامه دش بر حرفم انگشت :  
 بد و ز دیده کریند خطائی : نیاید و بر سر من ما جرائی :  
 بقدر روح و صلاح کوشد : و کرا صلاح تواند نمود :

داستان شیخ جمال یوسفی را در مثنوی غیب افروختن :

و پروانه دل آدم را به مشایخ آن سوختن :

بکر سبزان و دیای مغانی : ورق خوانان و حی آسمانی :

چو زان جوشش کند لب نمک زانی کلی باشد ز کله ای مسانی  
 ز ندبار نفس و ستنش به امان بیرون آرد ز کله اش خرامان  
 کند ره برد درو از کوشش فد از عظم او بهوش و مدوش  
 کند خاطر با سببش آهنگ در آرد دل بیرون غنچه اش تنگ  
 کهی لب را نشاط خنده آرد که از دیده نیم اندود بارو  
 از خند دل آید و هندان و زو کریان شود دل های خندان  
 چو این شان الهی بنم از وی نما ذابند که دامن چنم از وی  
 بدین می ستم گیری ساخت بزم بزم پیر اند سر اکنون ستم گیرم  
 نیم آرد دل بر و ن را ز نهان بخند انیم بگو نیم جان را  
 گمن شد نوبت شیرین و خرو بشیرینی ستم خرو و نو  
 سر آمد نوبت لیلی و بختون کسی دیگر سر آمد سازم اکنون  
 چو طوطی طبع را سازم شکر خا ز حس پوست و عشق ز لیا  
 خدا از قصه با چون استش خواند با حس وجه زو خواهم سخی راند  
 چو باشد شاید آن وحی منزل تبا شد کذب را ابرکان به خل  
 سخی را زیوری جز راستی نیست جمال نه بخزنا گاستی نیست  
 نمک در خاطر امار است خورسند و کر خود کوئی آنرا اوست ماند  
 از آن صبح نخستین بی تروغ ست که لاف روشنی از وی دروغ ست  
 چو استی از صدق دم زد ز خور بر آسمان ز زمین عالم زد  
 صحت کریمه را بی دروغی نمیرد زان چراغ قول غر و غی



\* بر و این پر تو دولت چو امانت \* جمال و جاه چندین از کجایانست \*  
 \* خطاب آمد که نوید بد دست \* فرح بخش دل غم دیدگانت \*  
 \* ز باغستان یعقوبی نهالیست \* ز عرائی خلیل اله عزالیست \*  
 \* ز کیوان بگذرد ایوان جاش \* ز مین مهر باشد تحت کاش \*  
 \* ز بس خوبی که در دیش عیان است \* همه انکیر خوبان جهان است \*  
 \* کند روی ترا آئینه داری \* به بخش ز آنچه در کینه داری \*  
 \* بگفت اینک در احسان کشادم \* زشش دانک جمالش چار دادم \*  
 \* از آن خوبی که باشد بر آنرا \* دو بخش او را یکم مر دیگر آنرا \*  
 \* دل نسج بتان در جامه کشاید \* خط حسن همه شمش نماید \*  
 \* پس آوردش بسوی سینه خویش \* صفای بخش دل بی کنه خویش \*  
 \* ز چهر خویشش کردش خبردار \* به پیشانی زوشش پوشید رو دار \*  
 \* چو گل از ذوق فرزندی شریکفت \* چو بابل بر کل رویش دعا کففت \*  
 \* نهال جمال یوسفی را از بهارستان \*

\* غیب به باغستان شهادت آوردن و نامه را \*

\* بآب دیده یعقوب و سوای زینجا پروردن \*

\* درین نوبت که صورت پرستی \* زند هر کس نبوت کوس مستی \*  
 \* حقیقت را بهر دوری ظهور یست \* ز اسمی بر جان افتاده شور یست \*  
 \* اگر عالم بیک دست پرماندی \* یسا نوار کان مستور مانندی \*  
 \* زستان از چمن بار آورده بند \* ز تائیر بهاران گل نخبند \*

چو تار بخی جهان کردند آغاز \* چو بن دادند از آدم خبر باز \*  
 که چون چشم جهان بنیش کشاند \* بر واد و لاد و راجلوه دادند \*  
 صفوف انبیا یکجا پس و پیش \* ستاده هر صفی در پای خویش \*  
 صفوف او ایات نام دگر جای \* نهاده در مقام پیرو بی پای \*  
 کردی باشکوه پادشاهی \* بتاج شوکت شاهی شاهی \*  
 ستاده صف دیگر خلائق \* به ترتیب خوش و دستور لائق \*  
 پو آدم سوی آن مجمع نظر کرد \* ز هر جمعی تماشائی دگر کرد \*  
 به چشمش یوسف آمد چون یکی ماه \* نه خورشید اوج عزت و جاه \*  
 چو شمع انجمن زان جمع ممتاز \* بهمان جمع شمع آسایم افراز \*  
 جمال یگوان در پیش او کم \* چنان که ز پرده خورشید انجم \*  
 ردای ولبری افکنده بر دو بخش \* خدای خاکپیش ضد داپوش \*  
 کمال حسن از اندیشه بیرون \* ز حد عقل خیرت پیش بیرون \*  
 بهدوشش طاعت لطف الهی \* به فرقتش تاج فر پادشاهی \*  
 همیشه مطاع صبح سعادت \* شب غیب از رخس و وز شهادت \*  
 نامه پیغمبران از پیش و از پس \* ز ظلمت تاری جسمانی مقدس \*  
 نامه ارواح قدسی کی کم و کاست \* علم با بر کشیده از چوب و راست \*  
 دین محرابی خورشید قندیل \* کند غافل تسبیح و تهلیل \*  
 از آن جاه و جلال آدم عجب ماند \* بنوان تعجب زیر لب ماند \*  
 که یارب این نهالی از کاشن کیست \* تماشاگاه چشم ر و شش کبیت \*

پدر یون دید جان کوه بر خوشش \* صدت کردش کنار خواهر خوشش  
 ز غم مرغ جاننش پرورش یافت \* بکنار خوشی بال و پرش یافت  
 قدش آئین خوش رفتاری آورد \* لبش و سم شکر گفتاری آورد  
 دل غم به مهرش شد چنان بند \* که نه کسی از و یک لحظه پیوند  
 هر شب خفته چون بان در برش بود \* هر روز آفتاب منظرش بود  
 پدر سم آرزوی روی او داشت \* ز هر مو میل خاطر سوی او داشت  
 جز و کس در دل نمکین نمی یافت \* بکه که دیدنش تکین نمی یافت  
 چنان می خواست گاه دل افروز \* به پیش چشم او باشد شب و روز  
 بخواهر گفت گاهی از هر روزی \* بهر قدم چنان د و خست بید روزی  
 ندانم طاقت دوری یوست \* خلاصم ده ز معجوری یوست  
 خلوت گاه را از من فرستش \* به محراب نیاز من فرستش  
 ز یعقوب این سخن خواهرجو شنید \* ز فرمانش به صورت مهر نه پیچید  
 و لیکن کرد ما خود تپله ساز \* که تا کمر و زینتو بشن بآن باز  
 بگفت ز اسحاق بودش گف گریزند \* نه دست سوده در راه خداوند  
 گریزند که هر دینش نه بس \* ز دست اندازی آفاق رسی  
 چه یوسف را از خود و دین زد کرد \* میان بندش نهانی در کرد کرد  
 چنان بست آن کمر را بر میانش \* که آگاهی نشد قطعا از آنش  
 کمر بسته به یعقوبش فرستاد \* وزان بس در میان آواز داد  
 که گشت است آن کمر بند از میان کم \* که غنی هر کسی را چنان تو هم

چو آدم رخت زین خراب که بست ۱ بجایش شربت و محراب به نشست  
 چو وی سم رفت کرد آغاز دریس ۲ و درین تاریس خانه درس تندیس  
 چو شد تدریس او دریس آسمانی ۳ بنوح افتاد دین را پاسبانی  
 بطوفان فنا چون غرق شد نوح ۴ شد آن و در بر خلیل اله مفتوح  
 چو توان دعوتش چندند ز آفاق ۵ موافق شد بآن انفاس اسحاق  
 پوزین <sup>بمحل</sup> ایستاد او را به علم کوب ۶ زد از کوبه های کبابک یعقوب  
 اقامت را بکنان <sup>بمحل</sup> اکنند ۷ فادش در فرایش مال و فرزند  
 چو یعقوب از عقب زین گاو به زد ۸ بز حد شام تا کنان علم زد  
 شمار کو سفدش از بز و میش ۹ و ران وادی شد از مور و بلخ میش  
 پیر و ن زیوسف یازده داشت ۱۰ ولی یوسف و رون جانش ده داشت  
 چو یوسف بر زمین آمد ز مادر ۱۱ بر ج شد ماه گردون را بر آبر  
 دید از بوستان دل نهالی ۱۲ نمود از آسمان جان طالی  
 ز کذا را خلیل اله کلی رست ۱۳ قبائی نازک اندامی پرو چست  
 بر آمد اختری از برج اسحاق ۱۴ تر وئی او شد در چشم آفاق  
 علم زد لاله از باغ یعقوب ۱۵ از دم مرهم دهم داغ یعقوب  
 غزالی شد سبهم افزای کنعان ۱۶ از در تنگ <sup>صخره</sup> حن صخره ای کنعان  
 ز جان تابو دهره نادرش را ۱۷ ز شیر خویش شستی شکش را  
 چو دندش در کنار خود دو ساله ۱۸ دید ایام زهرش و زانو زان  
 کرامی در می آن بحر کرمی ۱۹ ز مادر ماند با اشک یمنی

چو به دوران غم عشق آورد زور زور زور دگر بگفت عاشقی دور  
 در بیان نسب زلیخا که مغرب از طالع آفتاب جمالش  
 به مشرق گشته بود بلکه بهزار درجه از ان در گذشته  
 چو گفت آن سخندان سخن سنج که در کینه بودش از سخن گنج  
 که در مغرب زمین شای بهاموس می زد کس شای نام هموس  
 ز فرش تاج را اقبال مندی ز پایش تحت را پای بهندی  
 به اسباب شای حاصل او نماند آرزوی و دل او  
 فلک در خیالش از جوار گریه طغیان بند تیغش سخت پیوند  
 ز لیثا نام ز یاد خری داشت که با او از همه عالم سری داشت  
 نه دختر خری از پر ج شای فروزان کوهری از روح شای  
 که بگفت در بیان وصف جمالش کرم طبع آن مائی با خیالش  
 ز سر تا پا فرو د آتم چو مویش شوم روشن غیر از کس ویش  
 ز نوین لباس استمداد جویم ز وصف آن پیر ز کجند بگویم  
 قدش تلی ز رحمت آفریده ز زبان لطافت سر کشیده  
 ز جوی شرباری آب خورده ز مرو جویباری آب برده  
 ز فرش موی دایم سو شمنان از و تاشک فرق امانه چندان  
 فراوان مو شکافی کرد شانه نهاده فرق نازک در میان  
 ز فرق او دو نیمه نازک دادن ز و در نازک کار مشک مشک  
 فرو د آ و نیمه زلفی همین سالی که کند شاخ کل را سایه و پای

\* \* \* \* \* پس آنکه در دگر کس روی کردی \* \* \* \* \* بر بزم جامه جست و جوی کردی \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* کمر بند از میانش چست بکشد \* \* \* \* \* چو در آخر یوسف نوبت افتاد \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* بر و حکیم شریعت این چنین بود \* \* \* \* \* در آن ایام هر کس کاهل دهن بود \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* کز فی صاحب کالا اسیرش \* \* \* \* \* که دزدی هر که کشتی پای گیرش \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* چو کرد آما ده بردش سوی خانه \* \* \* \* \* دگر باره بتزدیر این پادشاه \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* پس از چندی اجل چشمش فرو بست \* \* \* \* \* بر ویش چشم روشن شد به نشست \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* ز دیدارش نهستی دیده برسم \* \* \* \* \* بدو شد خاطر یعقوب خرم \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* ز فرزند آن دیگر روی بر تافت \* \* \* \* \* به پیش روی یوسف قبله یافت \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* بر یوسف بود هر کار یک بودش \* \* \* \* \* به یوسف بود کار یک بودش \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* اگر خود شید یا مشه به نباید \* \* \* \* \* بانی هر جا که ز انسان نه نباید \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* که بیرون از حد هر ویری بود \* \* \* \* \* چکویم گان چه حسن و دلبری بود \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* از دگون و مکان در روشنائی \* \* \* \* \* می بود از سپهر آشنائی \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* نه از وی بر فانک افکنه تا پایی \* \* \* \* \* نه به پادشاهت روشن آتایی \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* که رنشان چشمه اش اینجا سرا بست \* \* \* \* \* چه می گویم چه جای آفتاب ست \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* سر از جباب چون آورد بر دین \* \* \* \* \* سقده س نوری از قید چه و چون \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* <sup>اکره</sup> پانی رویش کرده یوسفش نام \* \* \* \* \* چو آن بی چون دین چون کرد آرام \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* و کردش بجان بجای آن داشت \* \* \* \* \* بدین یعقوب که مهرش نماد است \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* به مغرب پرده عصمت نشین بود \* \* \* \* \* ز لیغائی که دشمن جو عین بود \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \* که قمار خیارش شد بخوابی \* \* \* \* \* ز خویشید رخسار تا دیده تابی \* \* \* \* \*

شکست راحت در محنت اندیش : : : : : نهاد مرا می بر دل ریش : :  
 بدست آورد ز انکشان قلم : : : : : زد و از مهر بر دل مار قم : :  
 دل از هر تاختش بسته خیالی : : : : : ز و ده بر صبر بدوی هلالی : :  
 به پنج انگشت مرا بر ده پنجه : : : : : ز و بر پنجه مهر اگر ده رنجه : :  
 میانش موی بلک از موی نبی : : : : : ز بار یکی پرواز موی نبی : :  
 نیایدستی کمر از موی بستن : : : : : کز آن موی بدیش زیم کستن : :  
 شکم چون نخه قائم کشیده : : : : : بزمی دایه نام او بریده : :  
 سریش کوی اما سیم ساده : : : : : چو کوی کز کمر زیر او فساد : :  
 بد آن بزمی که کرافتش دیش مست : : : : : برون رفتی خیمه آسا ز انگشت : :  
 ز زبر نامت نابالای زانو : : : : : نه کویم همیچ نکته کز نه یا نو : :  
 نداده در حرمیم آن حرم گاه : : : : : حصار حشمتش اندیشه داراه : :  
 سخی را نم ز ساق اد که چون ست : : : : : بنای حسن را سپین ستون ست : :  
 تمام ایزد نمی گلدسته نور : : : : : ولی از چشم هر بی نور مستور : :  
 صفای او نمود آئینه راز و : : : : : در آید از ادب پیشش بزانو : :  
 از آن آئینه هم زانوی او شد : : : : : که فیض نور یاب از روی او شد : :  
 بوی هر کس که هم زانو نشیند : : : : : رخ دولت در آن آئینه یلند : :  
 قدم در لطف نیز از ساق کم نیست : : : : : چو او در لطف کس صاحب قدم نیست : :  
 چنان بودی چو رفتی چست و چاکت : : : : : قدم از پاشنه تا پنجه نازک : :  
 که کر بر چشم عاشق کردیش جای : : : : : شدی پر آبله ز اشکس گفت های : :

دو کسویستس دوشد وکی دس ساز \* \* \* شمشاد هرا فرازش من باز \*  
 فلک در بر جمالش کرده ناقص \* \* \* ما ده ایذ جین کورج سیمین \*  
 بزر ان دون طرفه دو صا دشس \* \* \* نوشته تک صنع اوستا دشس \*  
 ز حد نون اوتا حاتم میم \* \* \* اعف واری کشیده بینی اند بهیم \*  
 فرو ده بر الف صفر دبان را \* \* \* یکی ده کرد آشوب جهان را \*  
 شده پینس <sup>نظار</sup> بجان از نعل بندان \* \* \* کشاده میم را عتد بدندان \*  
 زبسان ارم رویش نمود \* \* \* وز و گاما شکفته کونه \*  
 برو بر جانب از خالی نشانی \* \* \* چو زنگی بچکان در کسائی \*  
 ز خند اش کسیم بل زکات ست \* \* \* در و پامی پر از آنجه حیات ست \*  
 بزر غیب اودانا بر دراه \* \* \* بود که دآمد رشی از ان جا \*  
 قرار دل بو دنیا ب آنجا \* \* \* که هم پناست دسم کرد آب آنجا \*  
 ناض که دشس صفائی تر از عاج \* \* \* بگردن آوردن دشس آن جوان باج \*  
 برود و دشس زده <sup>نیل وندان</sup> شمن را \* \* \* شکل اندر جیب کرده بهر من را \*  
 دوستان هر یکی چون قبه نور \* \* \* جامی خاسته از عین کافور \*  
 دو نار تازه ترسته زیک شاخ \* \* \* کعبه امید شان ناسود کستاخ \*  
 دو باز و گنج شمش در نعل بود \* \* \* عیار و سیم میشد او و نعل بود \*  
 بی توید آن پاکیزه چن در \* \* \* دل پاکان عالم از دعا پر \*  
 پری رویان بجان کرده سپدش \* \* \* که جان ساخته تعویذ بندش \*  
 ز ناز اراج بهران ناز و بهیم \* \* \* دو ساعد آبتیش کرده بهیم \*



به سیمین لبتان از خرد سالان \* \* \* \* \* خانه در رعنا غزالان \*  
 دلی قارع ز لعل چرخ دوار \* \* \* \* \* بودی غیر لبت بازیش کار \*  
 بدین سان خرم و دل شاد بودی \* \* \* \* \* وزان غم خاطرش آزاد بودی \*  
 کش از ایام بر خاطر چه آید \* \* \* \* \* و زین شبهای آبستن چه زاید \*  
 در پیام منام دیدن ز لبت نوبت اول تیغ آفتاب جمال \*  
 یوسفی را و کشته شدن وی بآن تیغ نهفته در بنام \*  
 شبی خوش سم جو صبح زندگانی \* \* \* \* \* نشاط افزا چو ایام جوانی \*  
 ز جنبش مرغ مای آرمیده \* \* \* \* \* حوادث پای در دامن کشیده \*  
 درین بستان سرائی پر زلف و ده \* \* \* \* \* نمانده باز جز چشم ستاره \*  
 ز باده و ز شب مویش <sup>پایان</sup> \* \* \* \* \* زبان سته جرس جهان جرس ز آ \*  
 مکان و اطوق کشته حلقه دم \* \* \* \* \* در آن حلقه ده فریادشان کم \*  
 ز شهر مرغ شب خنجر کشیده \* \* \* \* \* ز بانگ صبح نائی بخود بریده \*  
 ز کنگره دار کاخ شهر بادی \* \* \* \* \* چو حادثه دید شکل کوکناری \*  
 به بیداری نمانده و بگرش تاب \* \* \* \* \* خواص کوکنارش کرده در خواب \*  
 ستاده از دهل کوبی دهل کوب \* \* \* \* \* بهجوم خواب دستش بسته بر چوب \*  
 نکرده موزن از گلبانک باجی \* \* \* \* \* فراش غفلت شنب مر دکان طی \*  
 ز لبت آن به لبهای شکر نیاب \* \* \* \* \* شده بر زگرش شرین شکر خواب \*  
 سرش سودنا ببالین جعد سبیل \* \* \* \* \* نقش سوده به بسنر تر منار کل \*  
 ز بالین سنبلس در هم کسسته \* \* \* \* \* کلک تا به حر پرشش نقش بسته

\* که خواهد بود و تاجر هر چه گویم \*  
 \* که زیور را اجناس زیوری کرد \*  
 \* که در هر یک خراج کشوری داشت \*  
 \* بهی بر دزدان و جان لطف آن هوش \*  
 \* شدی کج جوهر چپ و دامن \*  
 \* هزاران عتد گوهر را بهای د \*  
 \* که یارستی بدستش فرو بست \*  
 \* که شد خفا و اندر پایش افتاد \*  
 \* بزبان و بهر دمی و چینی \*  
 \* بر دکنش حله مصری و شامی \*  
 \* نمودی بر تنش جز خلعت نو \*  
 \* چو هر روز از بر جی نمود \*  
 \* بدین دولت کم دامن رسیدی \*  
 \* که در آغوش خود دیدی تنش را \*  
 \* پریر و یان پرستاریش کردند \*  
 \* بخدمت روز و شب پیشش ساد \*  
 \* نه یکبارش بهای خاری شکسته \*  
 \* نداده بخاطر این مونس را \*  
 \* سحر چون غنچه خندان شکفتی \*

\* گرفت از قاشقش در دل خیالی \* نشاند از دوس در میان مانی \*  
 \* ز درخشش آتش در سینه فروخت \* و زان آتش متاع مبرودین سوخت \*  
 \* و زان عنبر نشان کیسوی دل مند \* به هر مو رسته جان کرد پیوند \*  
 \* ز طاق ابرویش بانال شد بخت \* ز خواب آلوده پشمش خرنایان خفت \*  
 \* دل تنگ از لبش تنگ شکر ساخت \* زدند آتش مرده عقد کهر ساخت \*  
 \* ز کیمین بعاقدش شست از خرد دست \* مباحش را کرد در بند کی بست \*  
 \* برویش دید شکین مال دل کش \* نشست از وی سپید آساید آتش \*  
 \* ز سبب غنچهش آسید زبان دیر \* بدان میان سبب آسان کی توان چید \*  
 \* بنام ایزد چرخ زیبا صورتی بود \* که صورت گاست و اندر معنی افزود \*  
 \* ز لیحا از زلفی رسید \* از ان صورت به معنی آید \*  
 \* از ان معنی اگر آگاه بودی \* یکی از واصلان راه بودی \*  
 \* ولی چون بود در صورت گرفتار \* نشد در اول از معنی خبر دار \*  
 \* نامه در بند پنداریم مانده \* به صورت با گرفتاریم مانده \*  
 \* ز صورت گرفته معنی رونماید \* کجا یکدل سوئی صورت کراید \*  
 \* یقین داند که در کوزه منی هست \* از ان در کردن آرد تیشه اش دست \*  
 \* چه سازد غرق در یای زلالتش \* نیاید یا دغم دید ه سنانش \*  
 \* ز زین نسیم سحر می بر زینا و نرکس خوابنا کس را کشادن و از \*  
 \* خیال شبانه غنچه وار خون بدل خوردن و مهربانان \*  
 \* سحر چون زان شب پرواز برداشت \* خردس صبح گاه آواز برداشت \*

بخوابش چشم صورت بین غموده \* \* \* ولی چشم و کمر از دل کستود \*  
 در آمد ناکهش از در جوانی \* \* \* چه می گویم جوانی بلکه جانی \*  
 بیا بلون پیکری از عالم نور \* \* \* بیاغ غلغله کرده غار مستحور \*  
 بر بوده سر بر حسن و جمالش \* \* \* گرفته یک یک پرتیج و دلاش \*  
 کشیده قامتی چون تازه شمشاد \* \* \* بازادی غلامش مهر و آزاد \*  
 بر زیر آویخته زلفی چو زنجیر \* \* \* خرد را بسته دست و پای بدیر \*  
 فروزان لعل نور از جبینش \* \* \* نه و خورشید دارد بر زمینش \*  
 مقدس ابروش خراب پاکان \* \* \* منبر سایبان بر خواب ناکان \*  
 رخساری ز اوج برج فردوس \* \* \* ز ابرو کرده آن مه خانه در قوس \*  
 کحل کسش از سر رفته \* \* \* ز مرغان بر بکر با ناک انداز \*  
 دولتمندش از تبسم در شکر ریزد \* \* \* دامنش در نگام شکر آئیند \*  
 بریق درخش از لعل و افشان \* \* \* چو از گل کون شفق برق درخشان \*  
 بخنده از ثریا نوری ریخت \* \* \* نمک از پسته پر شور می ریخت \*  
 ذوق چون سبزی از غنیمت مطلق \* \* \* ز سبب آویخته آبی بملق \*  
 ز سبزه سعادش ماز و ناکر \* \* \* ز بی سبزی میان چون موی \*  
 به گزارد رخسار شک داغی \* \* \* گرفته آشیان ز اغی بی اغی \*  
 ز لعل بر ویش دیده بکشد \* \* \* یک دیدارش افتاد آنچه افتاد \*  
 جمالی در حله بشر دور \* \* \* ندیده از پری نشیند از حور \*  
 صدف و لعل شائل \* \* \* انیس می شد یک دل فی لصد دل \*

اگر کوید سخی بایا و گوید \* و کرد جوید مراد از یار جوید \*  
 هزاران باد جانش بزل آمد \* که نا آن روز محنت را شب آمد \*  
 شب آمد سازگار عشق بازان \* شب آمد را از دار عشق بازان \*  
 از آن بر روزن شب اختیارست \* که آن یک پرده درین برده داست \*  
 چو شب شد روی در دیوار غم کرد \* بزار می پست خود چون یک خم کرد \*  
 ز تار اشکست او تار بر چنگ \* بدل پر دازی خود ساخت آهنگ \*  
 ز ناله تنه جان گاه برداشت \* بزیر و بزم فغان و آه برداشت \*  
 خیال یار پیش دیده به نشاند \* هم از دیده هم از لب کوهر افشاند \*  
 که ای پاکیزه کوهر از چه گانی \* که از تو دارم این کوهر فشانی \*  
 دلم بر دی و نام خود نگفتی \* نشانی از مقام خود نگفتی \*  
 نه میدانم که نامت از که پرسم \* بجا یا بزم مقامت از که پرسم \*  
 اگر شای ترا آخر چه نامست \* و کرد نامی ترا منزل که امست \*  
 مباد هیچ کس چون من گرفتار \* که نه دل دارم اندک گفت نه دلدار \*  
 خیالت دیدم و بر بود تو بهم \* کشاد از دیده و دل خون نا بهم \*  
 کون دارم من بی خواب مانده \* دلی از آتش در تاب مانده \*  
 چه باشد که زنی آیم بر آتش \* نباشی هم جو آتش گرم و سرکش \*  
 کلی بودم ز کلاه جوانی \* تر و تازه چو آب زندگانی \*  
 نه بر سر هر گرم بادی وزیده \* نه در پا هر گرم خاری خایده \*  
 بیک عشوهر را بر باد دادی \* هزارم خار بر بسته نهادی \*

\* غنا دل این دگرش برکشیدند \* \* لعل من غنچه از لعل برکشیدند \*  
 \* مین از آب شبنم روی خود داشت \* \* بقیه جعد غبر بوی خود داشت \*  
 \* ز لعل هم چنان در خواب نوشین \* \* دشن را روی در محراب دوشین \*  
 \* نبود آن خواب بل بیوشی بود \* \* ز سودا کُل شیس بد نوشی بود \*  
 \* کینان روی در پایش نهادند \* \* پرستانان بد شش بسته دادند \*  
 \* خواب از لاله سیراب بشاد \* \* خمار آورد چشم از خواب بشاد \*  
 \* ز کربان مطاع خوردشید و مه کرد \* \* ز مطاع سر زده هر سو ناله کرد \*  
 \* ندید از کلر خج دوشین نشانی \* \* چو غنچه شد فرو در خود زبانی \*  
 \* بران شد کز غم آن سرو چالاک \* \* کربان هم چو کل برتن زند چالاک \*  
 \* وی شرم کسان بگرفت دشن \* \* بد امان صوری بامی بستن \*  
 \* نهان می داشت رازش در دل تنک \* \* چو کان لعل باشد در دل تنک \*  
 \* فروی خورد چنان غنچه بدل خون \* \* ز میدان داد درون یک شمه بیرون \*  
 \* لب او با کینان در حکایت \* \* دل او زان حکایت در شکایت \*  
 \* دمانش بار فغان و دگر خند \* \* دشن چون بی شکرد مر صد کرده بند \*  
 \* ز بانس با حریفان در فسانه \* \* بدل از داغ جشش صد نشانه \*  
 \* نظر بر صورت اغیار می داشت \* \* وی بوسه دل با پار می داشت \*  
 \* عنان دل بد شش خود کجا بود \* \* که هر جا بود با آن ویر با بود \*  
 \* دلی کز عشق در گام تنک است \* \* ز جست و جوی کاشن پای تنک است \*  
 \* بیرون از بار خود کامی ندارد \* \* در دشن با کسر آرمی ندارد \*

بد آنستی همه کز هشیج باغی      تر وید لاله خالی ز داغی  
 کثیران این نشانی پاچو دیدند      خطر آشفگی بروی کشیدند  
 ولی روشن شد کار سبب چیست      قضا جان آن حال عجب کیست  
 یکی گفتا کسی شش ندیدست      همانا کز کسی چشمش ندیدست  
 یکی گفتا همانا سحر سازی      ز سحرش بسته بر دامن طرازی  
 یکی یافتاد این غنی پسندش      که از دیو و پری آمد کردندش  
 یکی گفت این همه آثار عیشست      دیش بی شک بز بر بارشست  
 ولی کس را این بیداری ندیده      به خوابش کوئی این آفت رسیده  
 نمی بینت از گمان هر کس خیالی      می کردند بلام قیل و قالی  
 ولی سر دیش ظاهر نمی شده      سخن بر هیچ چیز آخر نمی شده  
 از آن جمله فسون گردایه داشت      که از افسون گری مفرایه داشت  
 بر ایه عاشقی کار آزموده      که عاشق کسی معشوق بوده  
 بهم وصلت ده معشوق و عاشق      موافق ساز یار ناموافق  
 شش آمد زمین بوسید پیشش      بیاد آورد خدمت های خویشش  
 گفت ای غمخیز بستان شای      بخاری از تو کل رویان مبای  
 دولت خرم لب پر خنده بادا      ز رویت بخت ما فرخنده بادا  
 تو در باغ جمال آن تازه مروی      که کردت طوطی جانم ندروی  
 من از بحر قاف آن جوی بازوم      که پروردت ز ما در کنارم  
 رخت ز آغاز من بودم که دیدم      به تیغ مهر نا بخت من بریدم

تن نازک ترا از گل برک صد بار \* پنهان خواب آیدم بر بستر خار \*  
 نامه زب تاسحر که گادش این بود \* شکایت با خیال مارکش این بود \*  
 چو شب بگذشت دفع هر کمان را \* به شست از گریه چشم خون فشارا \*  
 لبش تر بود از خون خوردن شب \* کلوخ خشک را مالید بر لب \*  
 ببالین رونق از گل برک تر داد \* بر بستر جان زهر و سیم بر داد \*  
 شب و روزش بدین آئین گذشتی \* سر موئی ازین آئین نه گشتی \*  
 از سادۀ تغییر حال زینکاره نجر برشته تفکر کنیزان افتادون \*  
 و دایره سرانگشت اسفند کرد را از ان رشته کشادن \*  
 کمان عشق هر جا افکند بر \* مهر داری نباشد کار بدیر \*  
 چو سوزد در درون آن تیر خانه \* ز بیرون باشد آن با صد نشانه \*  
 خوش است از بخردان این نمک کفکن \* که مشک و عس را نتوان مخفی \*  
 اگر بر مشک کرد دوده صد نوی \* کند غمازی با ز صد پده اش بوی \*  
 زینجا عس را پوشیده می داشت \* بسینه تخم غم پوشیده می داشت \*  
 ولی مهر می زد آن مردم بجائی \* نمی کرد از درون بشو و نمائی \*  
 کهی از گریه چشمش آب می ریخت \* چه جای آب بل خواب می ریخت \*  
 هر قطره که از مژگان کشادی \* نهانی را از او بیرون فادی \*  
 کهی از آتش دل آهی کرد \* بگذردون و دواش راه می کرد \*  
 مهر آبی که اند دل بر کشیدی \* کسان بوی کباب دل کشیدی \*  
 بود او در دشت و شب بی خواب و بی خورد \* کل هر خشخشی را له له زرد \*



به تخیلش از غزلها بخوانم \* کنم در سینه و پیشش زانم \*  
 و اگر باشد از جنس آدم زاده \* برودی سازم از وی خاطر شاده \*  
 که باشد خود که پیوندت نخواهد \* نه بند با بل خداوندت نخواهد \*  
 ز اینجا چون بدید آن مهربانی \* غسون پردازی و افسانه توانی \*  
 ندید از راست گفتن هیچ چاره \* گرفت از کزیده را در ستاره \*  
 که کنج مقصدم بس ناپدید پست \* در آن کنج ناپیدا کلید است \*  
 چه گویم با تو از مرغی نشانه \* که با عینا بود هم آشیانه \*  
 ز عینا بست نامی پیش مردم \* ز مرغی من بود آن نام هم کم \*  
 چه شیرینست عیش پنج گامی \* که میداند ز گام خوش نامی \*  
 ز دوری بگرچه باشد پنج گامش \* کند باری زبان بحیرین ز نامش \*  
 زبان بکشد آنکه پیش دایه \* ز مرازی باندش ساخت پایه \*  
 خواب خوشش بیدارش داد \* به بهوشی خود و مشیاریش داد \*  
 چو دایه حرجی از طومار خواند \* ز بهاره سازیش حیران فرو ماند \*  
 بل این حرف نقش بر خیالست \* که نادانسته را جستن حالست \*  
 بر ادی را از اول تلافی \* بکارد در آخرش جستن توانی \*  
 نیاز نیست از دش چون بند بکشد \* با صلاحش زبان پند بکشد \*  
 نخستین گفت گاین با کار دیواست \* همیشه کار دیوان مکر و دیواست \*  
 مردم صبر است ز بیامایند \* که تا بر وی در سودا کشایند \*  
 ز اینجا گفت دیوی را چه یار او \* که به نماید چنان شبکی دل آرد او \*

مردن شستم از مشک و کلابست : کلاب و مشک بو کردم خطابت :  
 قنطاری از پرده دل کرد دست ساز : ز جانش رشته پیچیدم <sup>آه</sup> بسد ناز :  
 عذرا از شیر دادم شکر را : به پروردگارم تن جان پرورد را :  
 شب آمد خواب در کار تو کردم : بخرش زبیب رخسار تو کردم :  
 اگر زخم طرازد و شش بودی : چو ختم نهند در آغوشش بودی :  
 پوشند شاخ گلت سر و خرامان : هنوزت دست بکسبم ز دامان :  
 هر کاریت خدمت کار بودم : بخدمت کاریت و رکار بودم :  
 بهر جا رفت سر و در بایست : نهادیم سم چو سایه زیر پایست :  
 چو بشتی بخدمت ایستادم : چو خسیدی بخدمت معزنا دم :  
 کنون هم دور همان کارم که بودم : بدان خدمت پرستارم که بودم :  
 زین را ز دولت پنهان چه داری : بزخوابی که نام زمین سان چه داری :  
 بگو آخر درین کادیت که انداخت : که بهر داین سنان خیمه بادیت که انداخت :  
 چنین که شفته و در بزم چرای : چنین باد و غم مدم چرای :  
 کل سرخت چرا ز دوست زین سان : دم کرمت چرا سر دست زین سان :  
 تو در شبدی چو ماست کاستن چیست : زوال چاشت کاستن نواستن چیست :  
 زین دامنم که ز دمانی مراد راه : بگو و روشن مرا تا کیست آن راه :  
 اگر بر آسمان باشد فرشته : بنور قدسیان دانش سرشته :  
 بهر تنی و دعا خوانم چنانش : که آرام بر زمین از آسمانش :  
 هر که بگری در کوچه و بیشه : عزائم خوانم که در بستانه و بیشه :

۱۰۰۰ سال آسایشی پست خیمه ۱۰۰۰ نشسته در شفق از خون و دله ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ می گفت ای فلک بامن چه کردی ۱۰۰۰ و ساندی آفتابم را بز روی ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ نکندی چون گمانم ز استقامت ۱۰۰۰ نشانم کردی از تبر ملامت ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ بدست سرکشی دادی عنانم ۱۰۰۰ کرد و جز سرکشی چیزی ندانم ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ نهاد و در دلم از مهر نابی ۱۰۰۰ بجای می کند یاس به خوابی ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ بهید اری نمک و دسم نشینم ۱۰۰۰ نیاید هم که در خوابش بهینم ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ نشان بخت بیدار است آن خواب ۱۰۰۰ که در وی بینم آن ماه جهان تاب ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ یکسر و چشم من در خفتن آرام ۱۰۰۰ ز خفت خوشتر خوابش دهم وام ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ بود و بختم شود از خواب بیدار ۱۰۰۰ نماید یارم اندر خواب و بیدار ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ می گفت این سخی تلمیذی از شب ۱۰۰۰ رسیده جانش از اندوه بر لب ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ که ناکه زین خیالش خواب بر بود ۱۰۰۰ نیود آن خواب بل بیهوشی بود ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ بنو زش تن یا شوده به بستر ۱۰۰۰ که آمد آرزوی جانش از در ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ همان صورت که اول زد بر و راه ۱۰۰۰ در آمد از رخ بر و شتر از راه ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ نظر چون بر رخ ز بپاش انداخت ۱۰۰۰ جابر جنت و سر ز پاش انداخت ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ زمین بوسید گای مهر و گل اندام ۱۰۰۰ که هم مهرم ز دل به دی هم آرام ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ به آن صانع که از نور آفریدت ۱۰۰۰ ز مهر لایسی و در آفریدت ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ ترا بر خیل خوبان شروری داد ۱۰۰۰ به لطف از آب حیوان برتری داد ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ قدرت را زین بستان جان ساخت ۱۰۰۰ بهت پادشاه بوقت روان ساخت ۱۰۰۰  
 ۱۰۰۰ ز روی دل فرزندت شمع افز و جنت ۱۰۰۰ که چون پادشاه مرغ جان من سوخت ۱۰۰۰

❦ تنی گز شور و شر باشد سرشته ❦ معا فاسد گز و زاید فرشته ❦  
 ❦ دگر گفتا که این خوابی ست نادر است ❦ چرا باید بهر نادر است جان گاهست ❦  
 ❦ بگفت این خواب اگر نادر است بودی ❦ بدین سان داستان را کی بودی ❦  
 ❦ شما ندانل دل این نکته راز است ❦ که کج با کج گزاید راز است ❦  
 ❦ دگر گفتا که مستی داش اندیش ❦ برون کن این خیال از خاطر خویش ❦  
 ❦ بگفتا کار اگر بودی بدستم ❦ کی این بار گران دادی شکستم ❦  
 ❦ مراد بیرگه راز دست رفته ست ❦ عیان اختیار از دست رفته ست ❦  
 ❦ مرا نشی نشسته در دل شک ❦ که بس محکم ترست از نفس بر شک ❦  
 ❦ اگر بادی و ز دیا آلی آید ❦ ز شک آن نفس محکم کی ز آید ❦  
 ❦ چو دای دیدش اندر عشق محکم ❦ فرد بست از نصیحت کو بشم دم ❦  
 ❦ نهانی رفت و حاش باید و گفت ❦ پدر زمان قصه مشکل بر آشت ❦  
 ❦ ولی چون بود عاجز دست تقدیر ❦ حواله کرد کارش را به تقدیر ❦

❦ خواب دیدن زینحایوسف حرم را ثبوت دوم و سلسله ❦  
 ❦ عشق وی جنبیدن و وی را در ورطه جنون کشیدن ❦  
 ❦ خوش آن دل گاه درو مثل کند عشق ❦ ز کار عالمش غافل کند عشق ❦  
 ❦ در و در خشنده برقی بر فرد زود ❦ که صبر و صومش را خرمن بسوزد ❦  
 ❦ نماید در وی اندوه سلاست ❦ شود گاهی بر و کوه ملامت ❦  
 ❦ چنان جانش ملامت کشش کرد ❦ که عشقش از ملامت پیش کرد ❦  
 ❦ زینحایم چون می گاهست سانی ❦ بس از سانی که شد بدش ملامتی ❦

برستانان بهر سوزش نشسته \* بگرز دمه چو بار حلقه بستند \*  
 اگر زان حلقه بودی هیچ تقصیر \* بیرون جسی ز حلقه راست چون تیر \*  
 و گرنه قیس آن حلقه دامن \* سوی بیرون شوی مروش خرمان \*  
 و گرنه شکر دبی نخچیر کردار \* چو کل بی پرده کردی و بازار \*  
 بدو زان واقعه چون گشت آگاه \* دوا جو شد ز دانیان درگاه \*  
 بدو بپوشش بهرامی دویدند \* به از زنجیرند بپیری ندیدند \*  
 ز فرمودند بجان مادی از زور \* که باشد مهره دار از لعل و کهر \*  
 به سبب ساقش آن مار کهرسج \* در آمد حلقه زن چون مار بر کنج \*  
 زینجا بود کنج خوبی آری \* بود هر کنج و اناچار مادی \*  
 چو زین ماری زیر دانشخت \* ز دیده مهره می بارید و می گفت \*  
 سبکدستی چرخ هم فرمای \* بدین بندم چرا سازد کران پای \*  
 مرا بای دل اندر عشق ندست \* بدین بندم ازین عالم بسندست \*  
 مرا خود وقت بای نماندست \* به هیچ آمدن رانی نماندست \*  
 بدین بندم کران پابستم چیست \* بدین تیغ جفا دل خستم چیست \*  
 فرو رفت بای سر و دود کل \* در جنبش بر و گشت ست شکل \*  
 چه حکمت باغبان بیند دین ماب \* که زنجیرش بند بر پایش از آب \*  
 بپای و لبر می زنجیر باند \* که در یک لحظه موش ازین رباید \*  
 نباشد در نظر چندان در ناکش \* که بنیم بر روی لاله رکش \*  
 زن چون بگفت رخشان بکند دزد \* بر آرد ز دل پر آشم دود \*

ز مشکین کیوان دادت کمندی \* که بر من زو بهر موئی ست بندی \*  
 تم را ساخت چون موی بیانت \* دلم را شک چون بیم و نانت \*  
 که هر جان من بدل به بخشای \* پیاسخ لعل شکر با ربکشی \*  
 بگو با این جمال دلستانی \* که تو و ز که امین خاندانی \*  
 در خشان کوهری گانت که امست \* که امی شای ایوانست که امست \*  
 بگفتا از ترا دادم من \* ز جنس آب و خاک عالم من \*  
 کنی دعوی که مستم بر تو عاشق \* اگر هستی درین گفتار صادق \*  
 حی مهر و وفا من نکند ابد \* به بی جفی و ضای من نکند ابد \*  
 بکن دندان رسیده شکر را \* ساز الماس دیده کوهرت را \*  
 ترا از من اگر بر سینه داعست \* نه پنداری کران دانم فراغت \*  
 مرا هم دل بدایم تست و ربت \* ز داغ عشق تو مستم نشان مند \*  
 ز لیلچا چون دید این مهربانی \* ز لعل او شیند این نکته رانی \*  
 گرفت از نو پری دیوانه را \* فدا آتش جان پر وانه را \*  
 سحر مست از خیال خواب بر ناست \* بکار پر سوز و جان پر تاب بر خاست \*  
 بدل اندوه او انبوه تر شد \* بگردون دودش از اندوه بر شد \*  
 یکی صد گشت سودائی که بودش \* ز صد بگذشت غوغائی که بودش \*  
 ز نام عقل بیرون رقتش از دست \* ز بند پند و قید مصلحت رست \*  
 می زو هم چون غنچه جیب جان چاک \* چو لاله خون دل می ریخت بر خاک \*  
 کی از مهر و پیش روی می کند \* کسی بر باد زلفش می کند

ز جام در دُر د آشامی کرد : ز سو ز عشق بی آید ای کرد :  
 کشید از مقبوعه موئی مغیر : نشان از آتش دل خاک بر مهر :  
 بسجده پشت سرو بنا زخم کرد : زمین زار شک کله ابرام کرد :  
 ز زرخس دخت اشک ارغوانی : چو سوسن کرد ساز خوش زبانی :  
 شد از غم کین دل خود قصه پرداز : پیار نوش کرد این قصه آغاز :  
 که ای تاراج تو بخش و قرارم : پریشان کرده تو روزگارم :  
 نعم دادی و غم خواهی نه کردی : دلم بردی و دلدادی نه کردی :  
 ندانم نام تو تا سازش ورد : نیابم جای تو تا کردش کرد :  
 بکام خویش می کردم شکر خند : کنون در بندم از تو چون فی بند :  
 چو غنیمت پس که خودم از غمت خون : قدامم هم چو گل از پرده بیرون :  
 نه می گویم که در پشت عزیزم : کنیزان ترا کم تر کنیزم :  
 چه باشد که کنیزی را نوازی : زندگانش آزاد سازی :  
 مبادا کس بخون آغشته چون من : میان خلق رسوا گشته چون من :  
 دل مادر زید بایوندیم تنک : پند را آید از فرزندیم شک :  
 پرستان مرا پدر و دگر دند : به نهانم غم فرسوده کردند :  
 زدی آتش جان چون من خسی را : نسوزد بس بدین میان یکی را :  
 بآن مقصود جان و دل خائبش : بدین میان بود نابرو خواش :  
 چو چشمش مست گشت از ساغر خواب : بخوابش آمد آن عارت کر خواب :  
 به شکل خواب ترا از هر چه گویم : ندانم چه ازین دیگر چه گویم :

\* اکز یاری دید جنت باندم \* بدین زنجیر ز پایش بر بندم \*  
 \* به بیم روی او چند آنکه خواهم \* بدور و دشمن شود روز سیاهم \*  
 \* چه بگویم ز کار ناز پرورد \* که کر بر پشت پاهای کشیدش کرد \*  
 \* بروی دل نشاند که دردم \* بساط شادمانی و نور ددم \*  
 \* پسندم کی قد بر خاطرش بار \* بسایین ساق او از بند آزار \*  
 \* مرا صد تیغ خوشتر بر دل تنگ \* که در دامان او خاری زند چنگ \*  
 \* ازین افسانه های عاشقانه \* یکی افتاد تا که در ستانه \*  
 \* افتاد از خم آن بر سینه اش چاک \* چو صید ز خنجر افتاد مر خاک \*  
 \* به بی سوشی زمانی کشته دم ساز \* و کر آمد بحال خویش باز \*  
 \* با فسون دل دیوانه خویش \* ز سر آغ ز کرد افسانه خویش \*  
 \* که می در گریه که در خنده می شد \* که می می مرد و گاهی زند می شد \*  
 \* نمی شد هر دم از حالی بجای \* بدین سان بود حاشی تا بسالی \*  
 \* خواب دیدن ز لیلی یوسف سرم را نوبت سیم و نام و مقام \*  
 \* روی و اخس و بقیع و سوسن باز آمدن ز لیلی \*  
 \* بیای عشق پر افسون و خیر نیک \* که باشد کار تو که صلاح که جنگ \*  
 \* که می فرزانه را دیوانه تر می \* که می دیوانه را فرزانه سازی \*  
 \* چو بر زلف پیری زویان نمی بند \* بزنجیر جورن افتد خر و مند \*  
 \* و گز از آن زلف بندی بر کشائی \* چراغ عقل یابد در دشت شائی \*  
 \* ز لیلی که شب زلف زنی کوثر \* به تخم هم را از و با محبت هم آغوش \*





بزار می دست در دامان آویخت \* پایش از مره خون جگر ریخت  
 که ای در محنت عشقت رَمیده \* قرارم از دل و خواهم زدیده  
 \* بساکی گاین چنین پاک آفریده \* ز خوابان و دوا عالم برگزیده  
 که اند و پامرا کوتاهی ده \* ز نام و شهر خویش آگاهی ده  
 \* بگشتا کردین گارت تمام ست \* عزیز مصرم و مصرم مقام ست  
 به مصر از خاصرگان شاه مصرم \* عزیز می داد عز و جاه مصرم  
 ز لیلی چون ز جانان این نشان یافت \* تو کوی مرده صد ساله جان یافت  
 رسیدش باز از آن گفتا چون نوش \* تن زور و بجان صبر و بدل موش  
 از آن خوبی که دید از بخت بیدار \* اگر چه سخت مجنون خاست مشیار  
 خبر از آن نه که در دل جوشش آورد \* ذکر باره به عقل و موشش آورد  
 کینران را ز هر سودا آواز \* که ای بان دین اند و دم باز  
 پدر را مرده دولت رسانید \* دشمن از آتش محنت رسانید  
 که آمد عقل و دانش سوی من باز \* روان شد ز آب رفته جوی من باز  
 بیای بر دانه بند ز زسیم \* که نبود از جنون من بعد بیم  
 بخود خل سیم را از بند کنار \* بدست جود بند از سیم بر دار  
 پدر را چون رسید این مرده در کوش \* با استقبال آن رشت از سرش موش  
 بدستیم عاشق او تن ترک خود کرد \* و زان پس ره سوی آن مرقد کرد  
 دهن بگشاد آن مار دوزخ را \* و ماند از بند ز آن سیم بر را  
 بر سواران پایشان سر دادند \* بر پایش تخت نهادند

پدر می گفت و او خاموش می بود \* یسوی آشنائی شو مش می بود \*  
 خوشا که <sup>خشنه</sup> شش <sup>سین</sup> کردن ز جانی \* با سید حدیث آشنائی \*  
 زستان قهقهه با پی در پی آورد \* ولی از سر بیان دم بریناورد \*  
 ز لیا دید کر مصر و دیار شش \* نیامد هیچ فاصده استکارش \*  
 ز دیدار پدر نوید بر خاست \* ز غم برزان چو شاخ بید بر خاست \*  
 بنوک دیده مر و اید می سخت \* ز دل خون نابه می بارید می گفت \*  
 مرا ای گاشکی مادر نمی زاد \* و کرمی زاد کس شیرم نمی داد \*  
 ندانم بر چه طالع زاده ام من \* بدین طالع کجا افتاده ام من \*  
 یا که بر خیزد از دویا سنجابی \* که ریخ و بر لب هر نشسته آبی \*  
 چو ره سوی من بسته آورد \* بجای آب جز آتش بنارد \*  
 ندانم ای فلک با من چه داری \* چو غنیمت غرق خون دامن چه داری \*  
 کرم ندی بسوی دوست پرواز \* زوی باری چنین دورم مینداز \*  
 بگو از من مرگ خواهی مردم اینک \* زنی داد تو چنان بر سپردم اینک \*  
 و که خواهی مرا در رخ و اندوه \* بنیادی بر دلم صد رخ چون کوه \*  
 بزمیر کوه گاهی چند باشد \* نه موج غم کبای چند باشد \*  
 دلم از زخم تو صد جای دیشست \* اگر رجمی کنی بر جای خویشست \*  
 اگر من نشاد و کوه غم کین ترا چه \* و کرم من تلخ و کرم شیر من ترا چه \*  
 کیم من و زو جو زمین چه خیزد \* و زین بود و بنو دمن چه خیزد \*  
 نیز از آن بازه کل نه باد دادی \* ز دایه اهر بر آتش نهادی \*

یکی نشود ملک و مال در دست \* یکی مهر سلیمانی در انگشت \*  
 که هر یک تحفه کشور ستا نیست \* ز شاهی خواستگاری رانایست \*  
 بهر چاره و نه آن غیبت خور \* بزرگش تخت نودین تاج بر سر \*  
 بهر کشور که کرد و جاوه گاشش \* بود اییم شاهی خاک را بمش \*  
 اگر کرد چه در شام آرام \* دعا ی او کنند از هیچ ناشام \*  
 و کر آرد بسوی روم آهنگ \* غلام او شود از روم تازنگ \*  
 بدین دستور هر قاصد پیامی \* تنی گفت از لب در فرخنده نامی \*  
 ز لیا را ازین منی خبر شد \* ز اندیشه و شش ز بر و زبید شد \*  
 که با ایشان ز مهر آیا کسی هست \* که عیش مریا نم بشت بکست \*  
 بسوی مصر یا نم می کشد دل \* ز مهر ابر قاصدی نبود چه حاصل \*  
 پس می کرد یار مصر خیزد \* که در چشم عیار مصر پیزد \*  
 مرا خوشتر از آن بادست صد بار \* که آرد و ناف از عجم ای تا تار \*  
 بدین اندیشه بود او کشید و خواند \* پدید وارش به پیشرو دیده بستاند \*  
 گفت ای نور چشم و شادی دل \* ز بند عجم خط ازادی دل \*  
 در آن ملک گیتی فخر نمان \* ز قفس شهریاری نمان \*  
 چون داغ تنای <sup>میرزا</sup> \* بسینه تخم سودای تو کار بند \*  
 بسوی ما بیا <sup>قبولی</sup> \* رسیدست اینکه از هر یک رسولی \*  
 بگویم <sup>و گیتی</sup> انسان هر سوکت \* به بینم تا که می افتد قبولت \*  
 هر کشور که افتد در ولس <sup>و گیتی</sup> \* ترا نمانم بزودی شانه آن خیل \*

شماره گفتنی

اینکه از هر یک  
رسول

پیانش داد گای و ور زبانه \* ترا بسید خاک آستانه \*  
 بهر روز از نو از شش های گردون \* عزیزی بر عزیزی بادست ازون \*  
 مراد و برج عصمت آفتابی ست \* که نه را بر بکر افکنده تابی ست \*  
 ز اوج ماه بر تر پایه او \* ندیده دید خود سایه او \*  
 ز کوه و در صدف صافی بدن تر \* ز اختر و در شرف پر نو کفن تر \*  
 کند پوشیده رخ نه را از تاره \* که تر سدید شش چشم ستاره \*  
 جز آینه کسی کم دیده و بوش \* بجز شانه کسی نموده و مویش \*  
 نباشد غیر زلفش و آئینه \* که گاهی افکنده روی او سر \*  
 به صحنه خانه چون کرد و خرامان \* نیار و پای بوشش نغمه دامان \*  
 ندیده زلف او مشاطه در سمست \* تسوده بر لبش نل شکر انگشت \*  
 جمال او ز کل دامن کشیده \* که پیرا سن به بد نامی دریده \*  
 ز تر کس چشم او پوشیده و خسار \* که تر کس خمر چشم ست و قدح خوار \*  
 نبوید در فروغ مهریان ماه \* که تا با او نکره دسایه هم راه \*  
 که بر بر چشمه جویش نیفتد \* که چشم عکس بر رویش نیفتد \*  
 درون پرده منزل گاه کرده \* ولی خدشور از و بیرون پرده \*  
 نامه شاهان مواخواهان او بند \* خراب لطف بی پایان او بند \*  
 سرافرازان ز حد و رم نامشام \* همه از شوق او خون دل آشام \*  
 دی وی در نیارد مهر بر کس \* هوای مصر در سر دارد و بس \*  
 نکرده و خاطر او رام بار و دم \* شمار دایب و خاک شبام را بشوم \*

اگر شمع خرم منم بر باد کوشو : بصد خرم من از بن بر تو بیک جو :  
 کجا کرد دتر ا خاطر پریشان : که من باشم یکی دیگر از ایشان :  
 بصد افغان و در دآن روز تاسب : دور و نش غنچه وار از خون لبالب :  
 سر شک از دیدۀ فناک می ریخت \* بدست غنچه بر سر خاک می ریخت :  
 پدر چون دید شور و بی قراریش : ز سودای عزیز مصر زاریش :  
 رسولان را به خلعت های شاهی : اجازت داد لب پرده ر خواهی :  
 که هست از بهر این فرزانه فرزند : ز بانم با عزیز مصر در بند :  
 در روشن بر دانش پرستان : که باشد دست دست ریش دستان :  
 زبان دهر را بر زین مثل نیست : که گوید دست پیشین و ابدل نیست :  
 رسولان زین تمنا در گذشتند : ز پیشش باد و رکفت باز گشتند :  
 فرستادن پدر زینقا قاصدی پیش عزیز مصر و عرض :

کردن زینقا را بروی و قبول کردن وی او را :

زینقا داشت از غم بر جگر داع : ز نو میدی فرو دش داع بر داع :  
 بود و ز زار و در سپیدی : به جز ز و ز سیاه تا امید :  
 پدر چون بهر مصرش چشمه جهان دید : علاج خسته جاننش اندران دید :  
 که داناتی بسوی مصر پدید : علاجش از عزیز مصر جوید :  
 بهر دازوی شایخی چند با او : زینقا را دید پیوند با او :  
 ز نزدیکیان یکی دانا گزین کرد : بداناتی هزارش آفرین کرد :  
 بداد از تحفه صدها کوزه چرخش : بر دهن دای ز دسوی عزیزش :

بیا بسته کنه کوشه شکسته : ز دین خانهای زین نشسته :  
 کنیزانی یکه در حله نو ر : چو خود ان قصور از آب و گل دور :  
 منبر طر با بر گل کشاده : مقوس طاق با برمه نهاده :  
 ز هر کوزه بخود بر بسته زیور : نشسته جواهر کمر در مودج زور :  
 زار باب کیاست هر که باید : زارگان ریاست هر که شاید :  
 فرستم تا بصد اعزازش آرند : بدین خلوت سرای تازشش آرند :  
 چو دانا قاصد این انیسه بشنید : بسیده مهر نهاده و خاک بوسید :  
 که ای مهر از تو دیده صد عزیزی : ز تو گشت کرم در تازده خیزی :  
 شه بار امیر خیل و شمش نیست : بر پیشش ز آنچه گفتی هیچ کم نیست :  
 غلامان و کنیزانی که دارد : نه کنبد در شمارده کر شمارد :  
 به بزمش خلعت فرخنده بختان : بودا فرزندان ترا از هرک درختان :  
 ز دوستش بزل کوهرهای تابان : بودا فرزندان ترا از یکد بیابان :  
 مرا و او قبول خاطر تست : خوشش آن کسر کو قبول خاطر تست :  
 چو آن میوه قبول خار آتاد : بزودی پیش تو تواید فرستاد :

نیم قبول اند جانبد مصر و زیدین و محل

ز لینگا را چون حمادی کل بد آنجا کشیدن

چو از مصر آمد آن مرد خرداند : که از جان ز لینگا بکشد بند :  
 خبرهای خوش آورد از عزیزش : تنی از خویش و پر کرد از عزیزش :  
 کل بخش گفتن کرد آغازه : بهای دولتش آمد به پرواز :

بر آید مصر چشم او بسپیلست ✽ ✽ ✽  
 ندانم سوی مصرش این شغب چیست ✽ ✽ ✽  
 همانا خاک او زانجا سرشته ✽ ✽ ✽  
 اگر افتد قبول دای عالی ✽ ✽ ✽  
 اگر بود بصد خانه قبول ✽ ✽ ✽  
 عزیز مصر چون این مرده بشود ✽ ✽ ✽  
 تو اصرح کرد و گفتا من که باشم ✽ ✽ ✽  
 ولی چون شد مرا برداشت از خاک ✽ ✽ ✽  
 من آن خاکم که ابر نو بهاری ✽ ✽ ✽  
 اگر بر روید از تن صد ز بانم ✽ ✽ ✽  
 بدین لطفی که شد کرد دست اطهار ✽ ✽ ✽  
 کنم از فرق پاوزه دیده نمایم ✽ ✽ ✽  
 ولی باشاه مصر آن گان فرهنگ ✽ ✽ ✽  
 که گریک ساعت از وی دور کردم ✽ ✽ ✽  
 درین خدمت مرا معذوره دارد ✽ ✽ ✽  
 اگر کوید برای حی که ادبی ✽ ✽ ✽  
 هزاران از کتیران و غلمان ✽ ✽ ✽  
 غلامانی ز بس نیکو مرستی ✽ ✽ ✽  
 ز شیرینی و لایقشان ده بیجا خند ✽ ✽ ✽

بر آید مصر اشکس رود نیلست ✽ ✽ ✽  
 مولا اینک بر طبعش آن طرف کیست ✽ ✽ ✽  
 بهر است و زرق باو آنجا نوشتند ✽ ✽ ✽  
 فرستیش بآن دل کش حوالی ✽ ✽ ✽  
 بود خدمت کرمی را خانه روبی ✽ ✽ ✽  
 بگذاه فخر بر او ج فلک سود ✽ ✽ ✽  
 که در دل تخم این اندیشه باشم ✽ ✽ ✽  
 مرزد بکر بگذرانم سر ز افلاک ✽ ✽ ✽  
 کند از لطف بر من قطره بباری ✽ ✽ ✽  
 چو بسبزه شکر لطفش کی تو انم ✽ ✽ ✽  
 شود واجب که کر بختم شود یار ✽ ✽ ✽  
 شوم سوزش روان بالراس والعین ✽ ✽ ✽  
 چنانم در گرفته خدمتش تنگ ✽ ✽ ✽  
 به تیغ مطویش زنجور کردم ✽ ✽ ✽  
 که ان <sup>بجای</sup> زنجور است از من دور دارد ✽ ✽ ✽  
 روان سازم دو صد زرین جاری ✽ ✽ ✽  
 صنوبر قاتمان طوبی خرافان ✽ ✽ ✽  
 مضافا تر ز غلمان جشتی ✽ ✽ ✽  
 ز لیل و زوایا بر منو کر بند ✽ ✽ ✽



\* از اسباب تجل هر چه دارند \* \* \* مانده در معرض عرض اندر آردند \*  
 \* بیرون آمدن سپاهی پای تا فرق \* \* \* شده در زیور و زرد کهر غرق \*  
 \* غلامان و کینزان صد هزاران \* \* \* همه کل چهرگان و مه هزاران \*  
 \* غلامانی بطوق و تاج زوین \* \* \* چو رسته غل زرا از خانه زین \*  
 \* کینزانی همه هر هفت کرد \* \* \* بهودج در پس زوینت پرده \*  
 \* شکر لب مطربانی نکته پرداز \* \* \* بر بسم تنیست خوش کرده آواز \*  
 \* منفی چنگ عشرت ساز کرد \* \* \* توانی خرمی آغاز کرده \*  
 \* بهاشن داده کوش و در تاب \* \* \* طرب را ساخته از تارش اسباب \*  
 \* توانائی نوید وصل داده \* \* \* بجان از وی امید وصل داده \*  
 \* و باب از تار غم جان را ایمان \* \* \* بر آرد و در کما نچه نمره زده \*  
 \* در آکنده دت این آواز از دوست \* \* \* کرد و دست زده کوبان بپوست \*  
 \* بدین آئین رخ اندر و نه اند \* \* \* بره داد نشاط و عیش دادند \*  
 \* چو نه چون یکد و سه منزل بریدند \* \* \* بآن خود شیدم رویان رسیدند \*  
 \* زمینی یافتند از تیرگی دور \* \* \* زده در وی هزاران قبه نور \*  
 \* تو کوئی ابر چرخ بی کناره \* \* \* بسان زاله باریده ستاره \*  
 \* کشیده در میان بار کاسی \* \* \* ز خوبان ملک ندوده کردش سپاسی \*  
 \* عزیز مصر چون آن بار که دید \* \* \* چو صبح از پر تو خود شید خندید \*  
 \* فرود آمد ز رخسار خروانه \* \* \* بسوی بار که شد خوش روانه \*  
 \* مقیمان حرم پیشش دیدند \* \* \* باقبال زمین بوسش رسیدند \*

روان گشتند کوی تو بناری : رخ آورد از دیاری دور دیاری :  
 بهز منزل که شد جان صمیم را : نبات داد بستان ابرم را :  
 غلامان مست جولان در تک و تار : کنیزان جلاوه کمر در بود ج ناز :  
 کند هر کنیز از زلفت دایمی : نگار خوشترین کرده غلامی :  
 کشیده هر غلام از غمزه تیری : کشاده درخنده در جان اسیری :  
 زیکت سودبری در عشق سازی : زدیکر سو نیاز و عشق بازی :  
 هزاران عاشق و مشوق در کار : بهر جا صد مانع و صد خیزد ار :  
 بدین استور منزل می بریدند : بسوی قصر محمل می کشیدند :  
 زلفی مادی از جنت خشنود : که راه مهر طی خواهد شدن زود :  
 شب غم را سحر خواهد دیدن : غم باجران سر خواهد رسیدن :  
 ازان فانی که آن شب بسیاست : وزان تاجی چندین ساله را هست :  
 بر وزیر و شن و شبهای تاریک : نمی رانند تا شد مهر نزدیک :  
 نرسدند از انجا قاصدی پیش : که راند پیش از ایشان محل خویش :  
 بسوی معرجه دید پیشتر داد : عزیز مصر را که داد آگاه :  
 که آمد بر سر اینک دولت ترقی : کبر استقبال تو ای بکر دیر خیز :  
 خبر یافتن غریب مصر از مقدم زلفنا و بزمیت استقبال :  
 بهر خاستن و بایستادن : مصر نو در آید بحمل آراست :  
 عزیز مصر چون این مرده بشنید : جهان را به امراد خویش تن وید :  
 منادی کرد تا از کشور مصر : بر دوش آید یکسر لشکر مصر :

ز لیا که را چو دایه مضطرب دید : بد بر شش بگرد خیمه کرد دید :  
 شکافی ز در صد افسون و نیرنگ : در آن خیمه چو چشم چکی تنگ :  
 ز لیا که را از آن خیمه نکاسی : بر آورد و از دل غم دیده آسی :  
 که و او یلا عجب کاریم افتاد : بسمر نام بهره دیواریم افتاد :  
 نه آن ست این کس در خواب دیدم : بر جست و جویش این محنت کشیدم :  
 نه آن ست این که عقل و هوش من برد : عیان دل به بی هوشم سپرد :  
 نه آن ست این که گفت از خویش را دم : ز بی هوشی بهوشش آورد و باز دم :  
 در اینجا بخت ستم سختی آورد : طالع را خرم بد بختی آورد :  
 نشاندم مغل خرم خار بردارد : نشاندم خیم مهر آرد بردارد :  
 برای کج بردم و نج بستاند : افتاد آخر مرا با آن درگاه :  
 شدم بر بوی گل چیدن به گلشن : سنان خار زد و چنم بدامن :  
 منم آن تشنه و در یکد یابان : برده ای آب هر سوئی شتابان :  
 زبان از تشنگی بر لب افتاده : لب از تب خاله موج خون کشاده :  
 نماید تا کهمان از دو در آیم : فغان خیزان بسوی آن شتابیم :  
 بجای آب یا بیم در معاکی : ز تاب خور در خشان شوره خاکی :  
 ستم آن را حله نکم کرده در کوه : ز بی زامری بریر کوه اندوه :  
 شده پاشاخ شاخ از زخم ستم : ز پای عجزی ز پای د و نکم :  
 ز نا که چشم خون آخته من : جانی بیند از کم کشته من :  
 که آیم سوی آواز دایری : که د از بخت من درنده شیری :

یگایک را سلام و مرجا گفت \* چو گل دوروی شان از خنده شکفت \*  
 تقصیر کرد ز ایشان حال آن ماه \* ز آسیب هوا و محنت راه \*  
 بر رسم پیشکش چری که بودش \* که پیش چشم خوشتر می نمودش \*  
 چه از شیرین و ساقان شکر خند \* چه از زریں گلایان گهر مند \*  
 چه از اسپان زین در زر گرفته \* ز دم تا کوشش در کو هر گرفته \*  
 چه از موئنه و ابریشیم \* چه از ناد و کهرهای خزیمه \*  
 ز شکهای مصری تنک بر تنک \* ز شر بهای نوشین رنگ در رنگ \*  
 بدین باروی صحرارایا راست \* تاملها نمود و حذر با خواست \*  
 بفر دا عزم راه را نام زد و \* و زان پس رو به منزلگاه خود کرد \*  
 دیدن زلفی عزیز مصر را از شگاف حیره و فریاد بر آوردن \*  
 که این آن نیست که من در خواب دیده ام و سالها محنت بختش کشیده ام \*  
 کهن چرخ مشهوره باز نیست \* بی آزار مردم حیره ساز نیست \*  
 با سیدی هند بر بی دلی بند \* بر ذآخرا تو میباش پیوند \*  
 با نماید میوه گامش از دور \* کند خاطر بنا گامش و بخور \*  
 عزیز مصر چون افکند سایه \* در آن خیمه زلفها بود و دایره \*  
 عثمان بر بودش از گفت شوق دیدار \* بدایه گفت گابی دیرینه غم خواور \*  
 علاحی کن که یکبار دیدار نیم \* که زین پس صبر را بشوایم \*  
 نباشد شوق دل هرگز از آن پس \* که نیم سایه شو و بار و فاکش \*  
 کسب بر لب تشنه چانی \* بشوید و بگردانم ترسان و دانی \*

چه حاجت کوهیست بر داشتن پاس \* ز نرم آسن نیاید گاه الماس \*  
 چه از خار ترشش دادند سوزن \* چه سان کرد و بخار بجایه افکن \*  
 چه باشد آستین از دست خالی \* نیاید ز آستین خنجر سگالی \*  
 ز لیا چون ز عیب این مرد بشتود \* به شکر از مهر خود بر زمین سوزد \*  
 ز بان از ناله و لب از لغای بدست \* چه غمچه خوردن خون را میان بدست \*  
 ز خون خود دن دمی بینم نینزد \* ز غم می سوخت اما دم نینزد \*  
 بر دمی بود چشم انتظارشش \* که کی این عقد بشاید ز کادشش \*  
 در آمدن ز لیا همراه عزیز مصر و بیرون رفتن مصریان \*

و طبق بانی ز رنار بر حماری وی کردن

سحر گاهان که ز دیر خر کوب \* ز زو بن کوس کوس رحلت شب \*  
 بکو اکب نیز محل مر شکستند \* به همراهی شب محل به بستند \*  
 شد از نشانی آن مژدهشان کوس \* بر یک پر طوطی دم طادوس \*  
 عزیز آمد بفر شهر یاری \* نشاند از خیمه در دادر حماری \*  
 همه را از پس و پیش و چپ و راست \* با بخی که می بایست آراست \*  
 ز هر تر ز و بفرق یک بخان \* پات سایه زمین دو خان \*  
 مرصع زمین پائی هر درختی \* شده نسل برای نیک بختی \*  
 درخت و سایه و مسند روانه \* ز بخت بخت اندر میانه \*  
 طرب سازان نواها ساز کردند \* شربانان حدی آغاز کردند \*  
 شد از بانک حدی و غنای لحن \* یک بار اطبق پر دشت را صحن \*

\* منم آن بحری کشتی شکسته \* بر همت بر سر موجی نشسته \*  
 \* رباید هر زمان از جای تو حرم \* بر دکه در حقیقت و که بر او حرم \*  
 \* ز ناکه زور قی آید پدیدار \* شوم خرم کز و آسان شود کار \*  
 \* چون تو دیکس من آید دیدار نکى \* بود بهر هلاک من نهنگى \*  
 \* چون در جمله عالم بیدلى نیست \* میان دیدلان بلى خالصى نیست \*  
 \* نه دل اکنون بدست من نه دهر \* از انم تنگ بر دل دست بر سر \*  
 \* خدا را ای فلک بر من به بخشای \* بر روی من درى از مهر بکشای \*  
 \* اگر نهی بگفت و امان یارم \* که قمار کشتی دیگر مدارم \*  
 \* بر سوائى مدد بپراهم را \* بدست کس میان دامنم را \*  
 \* به مقصود دل خود بسته ام عهد \* که دارم باس کینج خود بصد جلد \*  
 \* مسوز از غم من بدست و بازاء \* مدد هر کینج من دست ادا دارا \*  
 \* از این سان تابد پیرى زارنى داشت \* ز نوک پیر مرده خو بنارنى داشت \*  
 \* همی نالید از جان و دل چاک \* همی مالید دوى از درد بر خاک \*  
 \* در آمد مرغ بخشایش بر پرواز \* سروش غیب دادش ناکه آواز \*  
 \* که ای بلى چاره دوى از خاک بردار \* کزین بشکل ترا آسان شود کار \*  
 \* عزیز ممر مقصود دست نیست \* دوى مقصود بلى او حاصلى نیست \*  
 \* از و خواستى جمال و وسایل دین \* وز و خواستى به مقصودت رسیدن \*  
 \* مباد و از صحبت اد هیچ نیست \* که ماند سلامت قفل نیست \*  
 \* کلید شخص را بود ندانم از موم \* کلید از موم معلوم \*

بدین و عده بر تعاقبت شما و ما نم   
 و می کر بختم این باشد چه ما نم   
 زینجا با فلک این گفت و گو داشت   
 که آن برداشت را آمد فرو داشت   
 بر آمد بانگ ره با بان به تعجب   
 که آنک شهر مهر و ساحل نیل   
 هزاران تن سواران و پیاده   
 خروشان بر لب نیل ایستاده   
 عزیز مهر و ادراجی گذاری   
 به گفت بهر تبار آن عماری   
 طبع های ز راز و درم پر   
 طبع های دگر از کو هر و در   
 که ریزان بر و صاحب نادران   
 چو بر طر منجه حسن بر غنچه بادان   
 ز بس کفاز و کو هر نشان شد   
 عماری دوز و کو هر نشان شد   
 نمی آمد ز کو هر زیر موم   
 دوران در مرکب از البر زمین سم   
 چو کشتی سم اسپان آتش اینک   
 ز لعل و نعل بودی سنگ و آمن   
 همه صفت با کشیده میل در میل   
 تبار ایشان که شدند از لب نیل   
 به نیل اندر شد از درهای شای   
 چو بر کو هر صدف هر گوش مای   
 شد از نبدل دوم ویزان بسیار   
 نهکس نیز چون مای درم دار   
 بدین آرایش شاهانه رفیع   
 بدولت سوی دولت خانه رفیع   
 مرائی نه که در دنیا بهشتی   
 ز فرشتگان ماه خشتی مهر خشتی   
 دوران دولت مراختی نهاده   
 بزبانی هر تخی زیاده   
 در و بر نه بکار استاد زر کار   
 هر فشان زریه خروار   
 بر پایی تحت زر مهدش نهاده   
 که وارش به تخت ز رنشانند   
 نولی جانش ز تو اغزل فرسته   
 از زرد و آتش نشسته

+ زبیس و قمار کز اسب و شتر بود و دوست از هلال و بدم پر بود  
 کهی کلاه بر سو از نم و پوی \* هلال از تخم ناهنج بد و از وی  
 کهی طالع شده ی فرخنده بد ری \* هلال از وی شده ناهنج قد ری  
 زمین را کرد پیش اسب از بیم خویش \* گفت پای شرمم بران ریش  
 بی مست آموان زین نشین \* صیقل با و پایان از غنچون زن  
 آسودگان مودج ناز \* نقیر سار با نغان پرده پر داز  
 کبوتران ز لیا خرم و خوشش \* که رست از دیو بهران آن پری دوش  
 عزیز و اهل او هم شادمانه \* که شد زینسان بی با نوی خانه  
 ز لیا تلخ عمر اندر عمار ری \* رسانده بر فلک فریاد و زاری  
 که ای کردون مرا زینسان چه داری \* چنین بی حیر و بی سلمان چه داری  
 ندانم در حق تو من چه کردم \* که افکندی چنین در پنج و در دم  
 نخست از من بخوابی دل ربودی \* به بیداری هزاران غم فرویدی  
 که از دیوانگی بندم نهادی \* که از فرزانگی بندم کشادی  
 چو شد از تو شکست خود درستم \* خطا کردم که از تو چاره جست  
 چه دانستم که وقت طایفه سازی \* ز خان و مان مرا آواره سازی  
 مرا زبیس بود داغ دل زبسی \* نازون کردی بران دور و غریبی  
 نموده و روزه و گریه و گریه \* میبکن مسک بر جام شکیم  
 چو باشد جان که اندی چاره سازی \* معاذ الله چه باشد جان که از بیت  
 کسی و عدد کمترین پس کام یابا \* و زان آرام جان آرام یابی



سیاه فامانی از جگر مرسته : ز شهوت پاک دامن چون فرسته :  
 مقیمان حرم و در پاک بازی : امینان حرم در گارسازی :  
 ز خاتونان مصری هم نشینان : بر عنائی و خوبی نازنینان :  
 با همسم قامت و همزاد با او : ز ذوق هم نشینی شاد با او :  
 ز لیلی با همه در صفه یار : که یکسان باشد آغایان و اغیار :  
 بساط خرمی انگنده بودی : درون پر خون و لب پر خنده بودی :  
 ز ظاهر با همه گفت و شنود است : ولی دل جای دیگر در کرد و داشت :  
 لبش با خلق در گفتار می بود : ولی جان و دش با یاری بود :  
 از ان یاری کرد و در شادی و غم : نبودش با کسی میوند محکم :  
 بصورت بود با مردم نشسته : به منی از همه خاطر گسسته :  
 ز وقت صبح تا شب گذشت این بود : میان درستان کردارش این بود :  
 چو شب بر چهره شکیں پرده بستی : چو در پرده اش تنها نشستی :  
 خیال دوست را در خلوت راز : نشاندی تا سحر بر مسند ناز :  
 بر انوای ادب بنشینش پیش : بر عرض او رسانیدی غم خویش :  
 ز باله چمک محبت ساز کردی : سر و دلی خودی آغاز کردی :  
 بد و گفنی که ای مقصود جانم : به مصر از خویشتن دادی نشانم :  
 عزیز منتر گفنی خویش را نام : عزیز می دوزیت با دامن انجام :  
 بفرقم تاج عزت از عزیزیت : بر و بر آرد دولت از کینزیت :  
 به صرام روز و نوحه و غم : زار و صالت بی نصیبم :

مرصع تاج بر فرقیش نهادند \* میان تخت و تاجش جلوه دادند \*  
 و لیکن بود از آن تاج کران سبک \* بزیبر کوه از بار کران تنگ \*  
 و نشانندش بتارک کوهرا نبوه \* نول بود آن بر و باران اندوه \*  
 ز کوهرا که بردی خود از آن رشک \* به چشمش در نیامد جز در اشک \*  
 کسی کش دل ز بجران لخت لخت است \* ز یک لختی ست کرمایل به تخت است \*  
 و در آن میدان کربا باشد سر تاج \* که حمد سر می رود آغا بتاراج \*  
 چو چشم از اشک تو میدی بود پر \* کجا باشد در آن کجایش در \*  
 عمر که را آیند ز لیلیا \* در منار قست یوسف \*

علیه السلام و تاسف و تهف و ی بر این \*

چو دل با دلبری آرام گیرد \* ز وصل دیگر ی کی کام گیرد \*  
 کجا پند و اندیشه پند سوی نو رشید \* چو باشد سوی شمعش روی امید \*  
 نمی صد و نه ریحان پیش بلبل \* نخواهد خاطرش جز نالهست لعل \*  
 ز مهر آتش چه در یلو فرا فند \* تماشا می هوش کی در خور افند \*  
 چو خواهد نشد جانی شربت آب \* نیت سودمندش شکر ناب \*  
 ز لیخارا در آن فرخنده انزل \* نامه اسباب حشمت بود حاصل \*  
 غلامی بود پیش او عیارش \* بود از مال و زر کم هیچ چیزش \*  
 پرستاران کجوی دکل اندام \* پرستاریش را بی صبر و آرام \*  
 کنزانی دل آشوب و دل آرای \* بی خدمت گری نشسته از پای \*  
 غلامانی قصب پوشش و کمر بند \* ز سر تا پای بشهرین چون نی قند \*

بخش از من و در جهان غم دیده تر نیست : ز داغِ طعنه ماتم دیده تر نیست :  
 دلم بیمار شد دلدار ی کن : غم بسیار شد غم خواری کن :  
 به عالم هیچ منزل که بناست : بخت آن جاگاه و بی که ره نباشد :  
 ز در کمر خود بودن آسن در آئی : چو در بندم از دوزن و ز آئی :  
 به بخشا بر چو من بی راه و دوزئی : بکن از جانب من جست و جویی :  
 در آدر دار ملک شهر یاران : بهر آبر تخت گاه تاج داران :  
 به هر شهری خبر پرس از من : به هر تخی نشان جو از من :  
 کز ادا کن به هر باغ و بهاری : قدم نه هر لب هر جوی ماری :  
 نو و مر طرف چو زین تک و پوی : بد چشم آید از آن سرو دل جوی :  
 به صحرائی خشن نه از گرم کاسم : بسوزنست خانه چین کیر آرام :  
 نمات کن ز روی او مائی : بد ام آور یوی او غزالی :  
 چو کیر در ای رفتن زین زیارت : به هر کوه و دژه کافد گذارت :  
 اگر پیش آیدت کلب خرامان : بیاد او بزبان دستش بزامان :  
 و کمر بینی بر ای کار و وانی : در و سالار کشته دل ستانی :  
 به چشم من بین آن دل ستانرا : بدین کشور رسان آن کار و انرا :  
 و ز کان دل ستان را چون بدینم : کلی از کلبن امید چینم :  
 ز وقت صبح تا خورشید تابان : بخو لان گاه و روز آمد شبان :  
 دلی پر درد و شمی خون نشان داشت : بهر صبح دم این داستان داشت :  
 چو شد خورشید صبح مجلس افروز : چو شد غم جو خود شد مجلس افروز :

نذاشتم تا یکی شو زدم درین داغ \* چو آغ محنت افروزم درین باغ \*  
 بیا و رونق باغ دلم سو \* بوصلت مرهم داغ دلم شو \*  
 بنویدی کشید از عیش گارم \* مرودش غیب کرد ابد و ارم \*  
 بدان امید اکنون زنده مانده \* زو اسن کرد نوید بی فشانده \*  
 بنورنی کز جالت بر دلم تافت \* یقین دانم که آخر خوا هست یافت \*  
 ز شوق کز چرخ خون بارست چشمم \* بسوی شش جنت چارست چشمم \*  
 خوت وقتی که از لای برائی \* به برج دیده چون مای درائی \*  
 چو دیدار تو بنم نیست کردم \* بساط حسن خود در نور دهم \*  
 کنم سر رشته پندار خود کم \* شوم از بی خودی در کار خود کم \*  
 مرا دیگر بجائی خود نه بینی \* چو جان آئی بجای من نشینی \*  
 هم یک سو خیال ما و من را \* ترا ایام چو جویم خویش را \*  
 توئی در هر دو عالم آرزویم \* ترا چون یافتم از خود چه گویم \*  
 سحر کردی بدین گفتار شب را \* نه بسی زین سخن تا در زلب را \*  
 چو با در صبح حسن بکروی آغانه \* بآینهی دیگر کردی سخن سنانه \*  
 چه کفنی کفنی ای باز سحر خیز \* شمیم مشک او ر جیب سمن ریز \*  
 تماشاگاه سرو و موسس آرای \* ز سبیل جعد تر بر روی گل سایی \*  
 بشاخ از نبرک چنانی جلا جل \* شود در قصان درخت پای در گل \*  
 به عشق خان بری پیغام عاشق \* بدین جنبش دمی آرد ام عاشق \*  
 ز دل دران و از شش نامه \* کنی غم دیدگان را غم کساری \*

درختی بود در صحنِ سرایش \* به سبزی و خوشی بهجت فرا بیش \*  
 چو سگانِ صواعقِ مبرِ پلاشی \* ز جنبشِ تیز و جدی پر خروشی \*  
 ستاده در مقامِ استقامت \* کند به زمینِ ظلِ کرامت \*  
 ملیِ تسبیحِ هر برکش زبانی \* بنامِ طیز و عجب تسبیحِ نوانی \*  
 که شته شاخ ازین فیروزه کاش \* نملایک شته کنجشانِ شاخ \*  
 بهر فرزند کش دادی خداوند \* از ان خرم و رختِ سنده مانند \*  
 هماندم تازه شاخ بر میدی \* که مایه شش بر ابرِ مهر کشیدی \*  
 چو در راهِ بلاغت پاهای \* بدستش زان عصایِ سبز دادی \*  
 بحزینِ یوسف که از نایبِ بخش \* عصا لائقِ نیامد زان دور بخش \*  
 نهالِ باغِ جان بود و نشاید \* که با او شاخ چو ملی هم مرآید \*  
 شش پنهان ز اخوانِ مادر گفت \* که ای بازوی سمیت با ظفر بخت \*  
 دعا کن تا کین کار و کشتم \* بر ویانه عصائی از هشتم \*  
 که از عهدِ جوانی تا به پیری \* کند هر جا که اتم دست گیری \*  
 دید در جلوه گاهِ جنگ و بازی \* مرا بر هر برادرِ مر فزازی \*  
 پدر رویِ تضرع در خدا کرد \* بر ای خاطرِ یوسف دعا کرد \*  
 رسید از سوره یک یکِ مرده \* عصایِ مبرزه در دست از زبر جد \*  
 نه زخم از نیشِ ایام دیده \* نه رنج از آه دوزان کشیده \*  
 قوی قوتِ کمرانِ قیمتِ سنگ \* نیاوده بر کنش و رخ و رنگ \*  
 پیام آورد کینِ فضلِ الهی ست \* ستونِ بازگاہِ پادشاهی ست \*

پرستان بر پیشش صف کشیدند  
 بآن صفائی دلان پاک سینہ  
 به هر روز و شبی این بود حاش  
 چو در خانه دل او تنگ گشتی  
 گهی با داغ سینہ ز آه و ناله  
 از آن گلرخ به لاله راز گفتی  
 گهی چون سیل هر وادی به تخیل  
 نهادی در میان با او غم خویش  
 بسرمی برد زیشان روزگاری  
 که یارشش از که امین ده مرآید  
 میا جانمی که هست بر کناریم  
 ز لیل با دلی امیدوار نیست  
 ز حد بگذشت زرد انتظارش  
 آغاز حسد بردن اخوان و دوزخ افتن

ز تو در دل هزاران غصه دارند : ازین قصه کیت فارغ گزاردند :  
 پدر کرد این و محبت لیک تقدیر : بیاد دی بکسلد زنجیر مد بیر :  
 بیک کس گفت یوسف امن فسانه : نهاد آنرا با جوان در میان :  
 کشندستی که هر مرکز دو بگذشت : به اندک وقت در دهر زبان کشت :  
 کاهی گفت کان و جز دلب نیست : کز آن مر بگذر ایندین ادب نیست :  
 بسا مرکز دلب افتد به بیرون : درون صد دلاور را کند خون :  
 چه خوشش گفت آن نکو کوی نکو کار : که سرخو ای سلامت سر نکند ار :  
 چو وحشی مرغ اند بند قفس جست : و کز توان بدستان پامی او بست :  
 چو خوان قصه یوسف شنیدند : ز غصه پیرمان بر خود در پند :  
 که یار چیست در خاطر پدر را : که شناسد ز نفع خود ضرر را :  
 نه میداند کزین طفلی چه آید : که طفلی جز طفیل را نشاید :  
 بهر یک چند بر بافد دروغی : دیدن آن کوه هر خود را فروغی :  
 بخورد آن پیر مسکین ز و فریبی : شود آ از صحبت او ناشکیبی :  
 کند قطع نکو پیوندی ما : بر دهر پدر فرزند می ما :  
 پدر کرده است زمین سان مهرباندرش : نیفتد این قدر محبت پسندش :  
 مویس دارد که ما از تیر کی پاک : بسجده پیش او افتیم بر خاک :  
 نه تنها ما که ما در باید رسم : بناید جاه چوئی این قدر هم :  
 پدر را ما خریداریم نی او : پدر را ما مواداریم نی او :  
 اگر روز است در صحرا شبانیم : و کز شب خانه اش را با سبانیم :

چشمه یوسف ازان تخته قوی دست : ز حضرت حاسد ان را پست شکست :  
 بر ایشان آن عصا از دست کسی : کران ترا آمد از صمد چوب دست :  
 بخوابستند ازان هر یک خیالی : نشاندند از حیدر و رول نهالی :  
 ز اول طبع را زان زندگی داد : ز اولی آخر بر شرمندی داد :  
 خواب دیدن یوسف علیه السلام که آفتاب و ماهتاب و یازده :  
 کواکب و بر اسبده کردند و شنیدن اخوان و زیادت شدن حد ایشان :  
 خوش آن گزید صوت باز دست : ز سحر چشم بندان چشم بسته :  
 دیش بدار و چشمش در شکر خواب : نذیر کس چنین بدار در خواب :  
 پوشیده ز ناپا بند دید : ولی بگشوده از آینه دید :  
 شبی یوسف به پیش چشم یعقوب : که پیش را و چو چشمش بود محبوب :  
 خواب خوش نهاده بر بالین : بخند لعل نوشین کرده شیرین :  
 ز شیرین خنده آن لعل شکر خند : بدل یعقوب را شور می در افکند :  
 یوسف ز کس سراب بگشاد : چو بخت خوش چشم از خواب بگشاد :  
 بد و گفت ای شکر شرمند تو : چه موجب داشت شکر خنده تو :  
 بگفت خواب دیدم هر دو را : در خند کواکب یازده را :  
 که یک سر داد تعظیمم بدادند : سجده پیش رویم مرها دند :  
 هر دو گفتا که بس کن زین سنی بس : بگو این خواب را ز بهار با کس :  
 نیارند از حسد این خواب را تاب : که بس روشن بود تعبیر این خواب :  
 این خواب را زان بداند : به بیداری حد آزارت رساند :



اگر تیغ جفا را نینم آخر : ز در کشتن سلیمانم آخر :  
 غرض زین تشنه بیرون کردن است : نه کشتن یا زدن یا مردن است :  
 همان به گنجینش از پدر و زور : بمائیل وادی محروم و مجهول :  
 بیابانی در و جز دام و دلی : بجز روبا و کرک از نیک و بدنی :  
 باشد آب او جز اشک نو بید : باشد همان او جز قرص خود شید :  
 در وی سایه غیر از شب تاب : نه دوزی بستی جز نشت خار :  
 چو یک چند اندر و آرام گیرد : به مرکز خویشتن بی شک به میرد :  
 نه کشته تیغ ما به نیکین خویش : و بیم از تیغ یرنگ و فسونش :  
 و کرکشا که قتل دیگر است این : چه جای قتل از آن هم بدترست این :  
 بنگدم ز بر خنجر جان سپردن : بدست از کرکسته یا تشنه مردن :  
 صواب آنست گاه دور و نزدیک : طلب دارم چای تنک و تاریک :  
 ز صد رحمت و جاه انگیزش : بصد خواری در آن چاه انگیزش :  
 بود گنج نشیند کاروانی : بر آساید در آن نثرل زمانی :  
 چاه اندر کسی دوی گذارد : بجای آب از آن چاشش بر آرد :  
 نه فرزندش بگرد یا غلامی : کند دور بر دن او تیر گامی :  
 بشود پیوند او زین جا بریده : بوی از ما کردند یار سیده :  
 چو گفت ادا قصه چاه بر آسب : شده آنان همه در پیر معراشیب :  
 نه بخور چاه و کرخو نه آگاه : همه بی و یسمان و قند در چاه :  
 کمر فته یا پدر و دل ثقاتی : بر آن تر دیر کردند اتفاقی :

بجز حیلست کرمی از وی چه دیدست      کش این سان بر مهر ما بر گزیدست  
 بر اعدا وقت یازوش از ماست      بر اجنب آب روی روش از ماست  
 بیا تا کار خود را چاره سازیم      به هر دانش توان آواره سازیم  
 چو با ما بر سر غم خوار کی نیست      دوائی او بجز آوار کی نیست  
 بپاید چاره سازی را کمر بست      نرفته اختیار چاره از دست  
 چو خاری بر دم از شور بختی      بپاید کند ناگشته در حق  
 بقصد پاره سازی عهد بستند      بغزیم مشورت یکجا نشینند  
 مشا و دست کردن برادران      بایکدی کار که چو حیلست

سازند تا بوسف علیه السلام را از پدر و پوراندازند

چو آید مشکلی پیش خردمند      گزان مشکل فند در کار او بند  
 کند عقل و کربا عقل خود یار      کم ناد بر حل آن کرد دد و کار  
 ز یک شمشیر بیکر و نور خاتمه      فروز و شمع دیگر در میان  
 بوی هست این شقی در است بیان      بقصد راستی بالانشیان  
 نه در بحر و حریفان کج اندیش      که کرد از دو کبر و کج روی همیش  
 چو مجلس ساختند اخوان بوسف      برای مشورت در شان بوسف  
 یکی گفت از حسرت خون ما ریخت      بخونریزش بایه حیلست انگیخت  
 ز دشمن ویز خون چون یافتی دست      که از دستش بخونریزی توان دست  
 چو کرد و گشته پنهان ماند این راز      ز کشته بر نیاید هرگز آواز  
 یکی گفت این بهی و بی هست رای      که اندیشم به قتل کی کنای

\* کهی نیر بن و خدایان نیر نوسیم \*  
 \* ز فرکش سبزه بازی گاه سازیم \*  
 \* و با نهم از سر لاله کاشی \*  
 \* زده بالابسان کبک دایمان \*  
 \* بیک جا گاه آمو چرانیم \*  
 \* بلو و طبع کزین باشد کرد \*  
 \* از خود کرد چه هزارا عجب سازیم \*  
 \* چو یعقوب این سخن بشنید از ایشان \*  
 \* بگفتا بر دین دی کی پسندم \*  
 \* از آن نرسم کز و غافل نشیند \*  
 \* درین دیرینه دشت محنت انکیز \*  
 \* بدان نازک بدن و تدان رساند \*  
 \* چون آن افسون کران این راستیند \*  
 \* که آفرمانه زان سان ست را نهم \*  
 \* نه کرک از شیر مردم خوار باشد \*  
 \* چو زبشان کرد یعقوب این سخن گوش \*  
 \* به صرا بر دین یوسف رضا داد \*  
 \* بر دین برادران یوسف را از پیش پرورد راه \*  
 \* هدایت نمود چاه ضلالت کنان و برای گناه در چاه افکندن \*

روزان پس روی خود نهاده \* \* \* بفردا و عده این کار دادند \*  
رفتن برادران پیش پدر و درخواست نمودن \*

که یوسف را از پدر دور اندازند از جمله مازی \*

جوان مردان که از خود دستاوردند \* \* \* بکنج بی خودی نشستگانند \*

ز قید طبع و کید نفس پاکند \* \* \* برادر دزد و کوی عشق خاکند \*

ز ایشان در دل مردم بخاری \* \* \* نه از مردم بر ایشان هیچ کاری \*

بناهای عالم سازگارند \* \* \* بهر باری که آید بر دبارند \*

چو شب خشنودی کین و ستیزند \* \* \* سحرزبان که شب خشنود خیزند \*

حسد و رزان یوسف با دادان \* \* \* به کار دینه خرم طح و شادان \*

زبان پر مهر و سینه کینه اندیش \* \* \* چو کمرگان بنان در صورت بزمیش \*

بدید از پدر احرام بستند \* \* \* بز انوائی اوب پیشش نشستند \*

در زرق و تملق باز کردند \* \* \* ز هر جایی سنی آغاز کردند \*

بیان کردند هر نو و کهن را \* \* \* رسانیدند تا این جاسی را \*

که از خانه ملالت حاجت ماران \* \* \* سوای رفتن صحراست ماران \*

اگر باشد اجازت قصد داریم \* \* \* که فردا روز در محراب کز داریم \*

برادر یوسف آن نوید دیده \* \* \* ز کم سالی بصر اکم رسید \*

چه باشد کشیم راه سازی \* \* \* به همراهیش مارا سرفرازی \*

بکج خانه ماند روز تا شب \* \* \* قارِ سله عده آفرنج و یالجب \*

کمی با او نذر صحرای نویدیم \* \* \* کمی بر پشت کوه و دشت کردیم \*

چشمه نوید از ایشان کریم برداشت \* ز خون دیده بر کل لاله بی کاشت \*  
 کئی در خون و که در خاک بی نخت \* ز اندوه دل صد چاک می گفت \*  
 کجائی ای پدر آخر کجائی \* ز حال من چنین غافل چرائی \*  
 بیا بنگر کبوترک زاده گزاف \* ز راه عقل و دین افتاد گزاف \*  
 که با کیم دلت در دل پر دارند \* حی الطاف لا چون می گذارند \*  
 بکی کز روضه جانته دیدست \* بر و باران احسانت چکیدست \*  
 چنان از تشنگی در تاب مانده \* کوفتی رنگ اندوختی آب مانده \*  
 نهالی ناز پر و دود بشته \* که در بستان سرائی هم رشتی \*  
 چنان از باد جور افتاد بر خاک \* کز وجود بلند می غبار و خاشاک \*  
 مهی کز وی شبت را نور بودی \* ز ظلمت های دوران دور بودی \*  
 رسیدش از ملک ز انسان و بانی \* که جوید نور از لایلی \*  
 بدینسان بود حاشش تاسه فرستک \* از و صلاح و از ان تنگین دلان جنگ \*  
 از ویر می و زایشان سخت و وئی \* وز و کرمی و زایشان سرد کهئی \*  
 که ناکه بر لب چاه سی رسیدند \* ز رفیق بر لب چاه آیدند \*  
 چهی چون کور ظالم تنگ ویر \* ز تار یکیش چشم عقل خیره \*  
 لبر او چون دمان از دمانی \* بی قوت از برون مردم ربائی \*  
 در روشن چون درون مردم آزار \* بر آبی مردم آزادی پر از مار \*  
 مد ارقعه اندوده و ریش \* برون از طاقت اندیشه و ریش \*  
 می ریش پر که درت مرکزش دور \* بنوازش بر عقوت چشمه اش شور \*

قنار زین چرخ دولابی که هر روز : چاهی افکند مای دل اقر و نر :  
 غزالی در ریاض جان چرند : بند در بنجه کرک در نده :  
 چوپوسه رابان کرکان سپردند : فلک گفتا که کرکان برده بر دند :  
 به چشمان پدر تاجی نو دند : ز یک دیگر به مهرش می بودند :  
 کی آن بر سر و دوشش گرفت : که این تنک اندر آغوشش گرفت :  
 چو یاد در دامن صحرا نهادند : بر و دست چنا کاری کشاوند :  
 زد دوشش مرحت بارش کندند : میان خار و خارش فکندند :  
 بر پشته پا قدم بر خار می زد : بکل از خار و خس می زد :  
 کعبه کفش ز بهر خار می کرد : گفت سیمین ز خار به پاره می کرد :  
 کفش پائی گرمی بود از انگش تنک : ز خون در خار و خار اکشته لک تنک :  
 چو ماندی پس از آن ده سخت پیچید : چنانچه کرد پیش و خسار و نجه :  
 به تیغی قطع با آن دست کوتاه : که سر پیچید ز بند با پیچید ماه :  
 چو رفتی بشکردی زخم سیلی : قفایش چون رخ بدخواه نیلی :  
 نه بسته از قفا اولی ست رستی : که بید آن قفا از وی شکستی :  
 چو با ایشان شدی پهلوی به پهلوی : رسیدی ماش کوشش زهر سو :  
 کسی کان کوشش را ماند با نکشت : جز انگشتش بها و هیچ درشت :  
 بزادی هر کرد این کشیدی : بی زادی گریانش دریدی :  
 بگر به هر کرد او را فادیدی : بخند به بر معرا و با نادیدی :  
 به هر کرد او را فادیدی : به هر کرد او را فادیدی :

به تعویذ اند و شش پیراهنی لود : که جدش را از آتش مانتی بود :  
 فرستاد شش مابراهمم رضوان : از آن روشد بر آتش گلستان :  
 رسید از سه راه جبرئیل امین زود : از بازوی وی آن تعویذ بکشود :  
 برون آورد و زانجا میر پهن را : بدان پوشید آن پاکیزه تن را :  
 از آن پس گفت ای مجبور غم ناک : پیامت می رساند ایزد پاک :  
 که روزی این خیانت پیشگاه ترا : کردی تا ثواب اندیشگان ترا :  
 ز تو دل ریش تر پشت رسانم : بکنده پیش سر پشت نشانم :  
 بر ایشان این جفا بارانما بری : و ز ایشان حال خود پوشیده داری :  
 تو دانی موبهوان ایشان کیانند : سرسوی ترا ایشان ندانند :  
 ز جبرئیل امین سخن یوسف چو بشنود : ز زنج و محنت اخوان بر آسود :  
 نمود آن تخت سگین تخت گاهی : نشست آنجا چو بنوخت شاهی :  
 به تبکین دادن جان حزینش : ندیم خاص شد روح الامینش :  
 رسیدن کاروان به سرچاه و یوسف هم را از چاه ببردن :

آوردن و عالم زایش و جمال خود منور کردن :

بنام ایزد چه فرخ کاروانی : کز ایشان آب جویان کاروانی :  
 چو دوی بر کشد ناکه ز چاهی : شود طالع ناز برج دوماهی :  
 سه روز آن ماه در چه بود تا شب : چو ماه نخشب اندر چاه نخشب :  
 چو چارم روز زین فیر و زه خراگه : بر آمد یوسف کم کشته از چاه :  
 زنده بین کاروانی درخت بسته : بمزم مصر با جفت خجسته :

نفس زن کرد و یکدم نشستی      نفس را بر نفس زن رسد بستی  
 چو ایشان دنج آن کل جره بر را      پسندیدند آن نابره چه را  
 دگر بار از جانشان داد برداشت      بوجی ناله و فریاد برداشت  
 که کر آن سنگ را معانوم کشتی      از سوزش نرم تر از موم کشتی  
 دلی آن ساز نیز آهنگ تر شد      دل چون سنگ ایشان سنگ تر شد  
 بگویم کز بجا ایشان چه کردند      دلم ندید که گوید آن چه کردند  
 بران مساعد که کربروی رسدی      حریر خله از آن آزار دیدی  
 برین بستند از موی بز و میش      بروشد هر سر موئی یکی نیش  
 بیانس را که بودی موی مانند      به پشیمان و یسمان کردند پیوند  
 کشیدند از بدن پیراسن او      چو مکل از غمچ عریان شدند او  
 بشید خود بریدند از ملامت      لیا می نماید امان قیامت  
 فرود آویند آنکه بچامشب      در آب انداختند از نیمه رانش  
 به خوبی بود خورشید جان تاب      کندش چرخ چون خورشید در آب  
 برون از آب در چه بود سکنی      نشیمن ساخت آنرا بید و یکی  
 چه دوات یافت آخر نکر آن سنگ      که گان کوهری شد بس کران سنگ  
 ز لعل داد که بود شکر آئین      شد آن شود ایه هم چون شهد شیرین  
 شد از نور رخسار آینه روشن      چو شبت روی زمین از ماه روشن  
 شمع کسو آن عطر ساپش      عقیقت را بزدان برد از نوایش  
 بر طاعت او هرگز نکرده      سومی بود اح دیگر شد خزانده



همی بردند دائم افتخارش : که تا خود چون شود انجام گازشش :  
 ز حال کاروان آگاه گشتند : خبر جویان بگرد چاه گشتند :  
 نهان کردند یوسف را اندام : ز پنهان نامد بر روان الا صدائی :  
 بسوی کاروان کردند آهنگ : که ما آرزو یوسف را فراچنگ :  
 پس از جمد تمام دبد بسیار : میان کاروان آمد پدیدار :  
 گرفتند شش که مادر اینده است این : مرا از طوق و فانی بنده است این :  
 بکار خدمت آمد شصت پیونده : ره بگرد یختن کمر و هر چند :  
 ز نیکو بندگی فارغ نهاد دست : فرو شورش اگر چه خانه زاد سب :  
 چو کردند بندگی پیش : ز نیکوئی کند بد بندگی پیش :  
 بر آن باشد که بفروشم به پیش : ندادم از بدی در باب و پیش :  
 و راصلاتش ازین پس می نکوشم : به هر فیت که باشد می فروشم :  
 جو آن مردی که از پیر بر کشیدش : باندک قیمتی ز ایشان خریدش :  
 بباک بود مشهور آن جوانمزد : بنامی چند ممو که خود شش کرد :  
 وزان پس کاروان محل به بستند : بقصد مصر و در محل نشستند :  
 زریان کاروان که بنس جان فروشدند : چنان جنی چنین از زان فروشدند :  
 خراج مصر یک دیدار از وی : متاع جان و یک کنار از وی :  
 ولی این نرخ را یعقوب داند : ز اینها این خریداری تواند :  
 دهم کین سعادت ناخر و مند : ستانند و کشیده در نامی چند :

رسیدن مالک با یوسف عم بحوالی مصر و خبر یافتن پادشاه :

ز راه افتاده دور آنجا فغانند \* زنی آسودگی محل کشاوند \*  
 خوشش آن کمره که در آرد بجائی \* که باشد هم چو یوسف در منائی \*  
 بکند چاه منزل گاه کردند \* بقصد آب رود چاه کردند \*  
 نخست آمد سعادت مند مردی \* بسوی آب حیوان در نوردی \*  
 بنام دیگر چاه آن خضر سیما \* فرو داد وخت و بوی آب پیا \*  
 یوسف گفت جر بل امین خبر \* ز لال و حصی بر تشنگان ریز \*  
 بشن و در چون خوشید تابان \* ز مغرب سوی مشرق شوش تابان \*  
 کنار چاه را دور افق کن \* افق را بایزید وانی توت کن \*  
 ز رویت پر توی در عالم افکن \* بهمان را از سر نو ساز و شن \*  
 روان بورت ز روی سبک برجست \* چو آب چشمه اندر دو بختست \*  
 کشید آن دیو را مزد تو انا \* تقدیر دیو و وزن آب دانا \*  
 بگفت امروز دیو باکران است \* بشن چو آب اندران است \*  
 چو آن مایه جان آید بر آمد \* ز بانفش بانک یا بشری بر آمد \*  
 بشاد است کز چنین نازک چای \* بر آمد بس جان افروزمای \*  
 بشاد است کز میان چشمه شور \* بر آمد آبل از شوی آبکی دور \*  
 در این صخره ای شکفت اورا \* دلی از دیگر این بخت اورا \*  
 نهانی جاسیه منزل گزین برد \* بیار آن خوش پویشیده به سپرد \*  
 علی چون یک بختی گنج یابد \* اگر بهمان نداد و رنج یابد \*  
 چو در این نیمه دین رخ یک بودند \* ز حال او نقص می نمودند \*

\* که مار این زمان مژده داری \* با سایش درین منزل گذاری \*  
 \* یزدی سه چار آسوده کردیم \* که از پنج سفر بی خواب و خوردیم \*  
 \* بخوار از روی و جز که ازین سوئم \* بدین پاکیزه سوی شاه پلوم \*  
 \* عزیز مصر چون این قصه بشنید \* بخدمت کاری شه باز کردید \*  
 \* به شاه از حسن یوسف شمه گفت \* بغیرت ساخت جان شاه را بخت \*  
 \* اشارت کرد که خوابان هزاران \* بدار الملک خوبی شهریاران \*  
 \* همه ز این گله بنهاد بر سر \* همه زر کش قبا پوشیده در بر \*  
 \* کمرهای مرصع بر میان شان \* بخنده در شکر ریزی دیان شان \*  
 \* چون کل از گشای خوبی بچید \* ز کای دیان بهری برگزید \*  
 \* که چون آمد یوسف را بازار \* بکنندش عرض بر چشم خریدار \*  
 \* کشند ایان بدین شکل و شمائل \* بدعوی دارش صفت در مقابل \*  
 \* شود و کرد بود و مهر جان کرد \* ازین آتش و جان بازار او سرد \*  
 \* بآب نیل در آمدن یوسف علیه السلام و غبار سفر از \*  
 \* بنو و ششست و بقصد بادگاه پادشاه دو سو دج نشستن \*

\* بچاوم روز موعد یوسف خور \* چو زویر ساحل نیل فلک سر \*  
 \* یوسف گفت مالک کای دل آرای \* تو هم چون خور کنای نیل کن جای \*  
 \* ز خود کن کرده را شست و شوئی \* ز خاکت نیل داده آب روی \*  
 \* به حکم مالک آنخو رشید تابان \* بسوی نیل شه حالی شتابان \*  
 \* بزیر پیرمین بر داز برون دست \* سمن را پر ده یلو فری بست \*

مصر و عزیز را با استقبال وی فرستادن  
 چو مالک را بدون از دست رنجی  
 فرو شد پای از این سودا به کنجی  
 ز می آمد بروی آن دلارای  
 دران راه بر زمین از شادیش پای  
 بنویس جان همی پروردوی رفت  
 دو نفر را یکی می گردوی رفت  
 به مصر آمد چو مالک از راه دور  
 میان مصریان شد قصه مشهور  
 که آمد مالک اینک از سفر باز  
 بهر انبی علامی گشته دم ساز  
 بر اوج نیکوئی تابنده مای  
 به ملک و لبری فرخنده شای  
 ندیده با هزاران دیده افلاک  
 چو او نقش بصورت خانه خاک  
 چو شاه مصر این آواز بشنید  
 ازین غیرت بسی بر خویش پیچید  
 که خاک مصر بسان جمال ست  
 به از گلهای این بستان محال ست  
 کلی کز روضه خرد و کس جز د  
 ز شرم روی شان بر خاک ویزد  
 عزیز مصر را گفتار و آن شو  
 با استقبال سوی کاروان شو  
 به چشم خود بین آری راه دور را  
 بیاورد خود بدین درگاه اورا  
 عزیز مصر و وزیر گاه و آن کرد  
 نظر در روی آن آرام جان کرد  
 چنان دیدار او از خود بودش  
 که بی خود خواست تا آردش  
 وی بویست مهرش از خاک برداشت  
 به پیش روی خویش سجده نکند داشت  
 که سر جز پیش آن کس خم مبادت  
 که بر کردین ز سر مت نهادت  
 عزیز آنکه ز مالک شد طلب کار  
 کش آرد تا در شاه چاند ار  
 گفتار آمدن کسری ندانیم  
 وی از ملک تو امید و اریم

فرو داد و بخت زلفین دلاویز : سوای مطهر از آن شد عطر آیز :  
 بدان خویش در مودج نشانند : به قصد قصر شد مرکب بر اندند :  
 نمود از قصر بیرون تخت گاهی : که شاه آن کشید بی رخت گاهی :  
 بر پیش خیل خویان صف کشید : پای دیدار یوسف آمد مید :  
 فراز تخت مودج را نهادند : جهانی چشم بر مودج گشادند :  
 قضا را بود از آبریره آن روز : نهفته آفتاب عالم افروز :  
 به یوسف گفت ملک گای دلازام : ز مودج نه بسوی تخت که کام :  
 تو جو رشیدی ز عارض پرده بگشای : ز نور خویش عالم را بپادای :  
 چو یوسف پرده از مودج برداخت : چو خود بر چشم مردم پر تواند اخت :  
 گمان شد ناظران را کفایت ست : که طالع کشته از نیلی سیاحت ست :  
 نظر کردند بر مهر جاناتاب : بدانتند کز دمی نیست این تاب :  
 هنوز آن در پس ابر است مستور : ز روی یوسف ست این تاش نور :  
 ز حریت گفت زبان اهل نگاره : فغان برداشتند از هر کناره :  
 که یارب کیست این فرنده اختر : که هم ماه ست از و شر منده هم خور :  
 بتان مرمی سر در پیش ماندند : ز لوح حرم نسخ خویش خواندند :  
 بلی هر جا شود مهر آشکارا : سهارا جز نهان بودن چه یارا :

رسیدن زینجا بدرگاه پادشاه ممر و سبب از دعای \*

پرسیدن و جمال یوسف عم دیدن و شناختن زینجا و را :

زینجا بود ازین صورت تهنی دل : که کوتایوسف آمد یک دو نفرل :

کلاه ز رشتان از فرق بهناد : ز زردین یمنه خور زاغ شنب ز اود :  
 کشید انکه چنان پیرامن از فرق : که جبهش غرب نه شد دامنش شرق :  
 نمود آن دوش و بر از علف دامن : چنان کرد و کردون صبح روشن :  
 از اریلگو ن بسته به تبیل : چو سپهرین سرو آمد بر لب نیل :  
 ز چرخ بنکون بر خاست فریاد : که شد نیل از قدوم آن نه آباد :  
 بجای نیل من بودی چه بودی : ز پادشاهش من آسودنی چه بودی :  
 بران شد خور که خود را کردند پیش : بر و دجل و یزد چشمه نوشش :  
 نه بیند چشمه خود چون مزایش : طفیل نیل بوسند دست و پایش :  
 بدر با پانهاد از سوی ساحل : چو به در برج آبی ساخت منزل :  
 به طاعت بود خورشید جهان تاب : چو بنو ز فرو رفت اندران آب :  
 تنش در آب چون عریان درآمد : بر تن آب روان را جان درآمد :  
 کشاد از هم سلسل کینوان را : برخ ز خیر بست آب روان را :  
 میا ساخت بهر عید خواهی : منبر دایمی از نه تابهای :  
 کهی می ریخت آب از دست بر سر : ز پر دین مادر ای بست زیور :  
 کهی می داد از کف ماش کل : ز پنج شانه می زد شاخ سنبل :  
 چو کرد از روی و جرک از تن فروشت : چو سروی از کنا دجل بر دست :  
 ز مهرش داد ناک پیرمن خواست : بجلاب سمن کل را یار است :  
 کشید انکه بر دیبای زرکش : بچندین نقش های خوش نقش :  
 ز بر بن تاج نه زان در شکست : کمر بند مرصع بر میان بست :

ز عالم قبله گاه جان من اوست : فدایش جان من جان من اوست :  
 بخوابم روی زیبا و نمود دست : شکیب از جان بشد اور بود دست :  
 بر تن در تب بدل در ناب از وی : ز دیده غرق خون ناب از وی :  
 درین کشور ز سودایش فدا دم : بدین شهر از تمنایش فدا دم :  
 ز خان و مان مرا آواره او ساخت : درین آوارگی بی چاره او ساخت :  
 به هر محنت که دیدی چند سالم : که بود از راحت کیتی ملام :  
 همه از آرزوی روی او بود : ز شوق قاست دل جوی او بود :  
 ز کوه افزون بود بار من امروز : ندانم چون شود کار من امروز :  
 سه من ماه ایوان که کرد : برخ شمع شبستان که کرد :  
 که امین خانه کرد گلشن از وی : که امی دید کرد در روشن از وی :  
 که یابد از لب جان بخش او کام : که گیرد در پناه سروش آرام :  
 کند جعد شکنش که با فد : ز وصل نخل سیمیش که با فد :  
 که بازاد حاصل خود در بهایش : که سازد کجیل دیده خاک پایش :  
 مرا به کرد از وی حال یانی : در سپه دستم بدین اقبال یانی :  
 چو دایه آتش لا و دید کز چیست : چو شمع از آتش او زار بکریست :  
 بگفت ای شمع موز خود نه انداز : غم شب رنج روز خو و نه انداز :  
 صیوری پیشه کردی روز گاری : کن جز صبر نیز امروز گاری :  
 بودی کز صبر امیدت بر آید : زابر براه خود بر شیدت بر آید :  
 به معرض بیع در آوردن مالک یوسف علم را :

بی‌تولی جانش ازین منی خبر داشت      ز داغ شوق سوزی در جگر داشت  
 نه میداشت کان شوق از کجا حاست      بجایست سازش بگین همی خواست  
 به صحرای شوره برون تا زان بهانه      ز دل برون دید اندوه خانه  
 بسختی چند روز آن جا بسر برد      در آن محنت بی و تدان پیشت برد  
 نکرفت اسباب عیش و خرمی پیش      ولی هر لحظه شد اندوه او بیش  
 چون در صحرا بخرمن سیاس افتاد      در باره بخانه میانس افتاد  
 به پشت بازیکی بود ج نشین شد      به منزل گاه خود رحلت گزین شد  
 اگر چه روی در منظر لگش بود      که ز بر ساخت قصر شهنش بود  
 چون آن انجمن گفت این چه غوغاست      که کوئی ر ستغیر از مصر بر خاست  
 یکی گفت از بی فرخند نامی ست      بساط عرض کنانی غلامی ست  
 غلامی نه که رختان آفتابی است      بداد الکبک خوبی کامیالی ست  
 ز لیلا دامن مودج بر انداخت      چون چشمش بر غلام افتاد شناخت  
 بهر آمد از دیش بی خواست قریب      ز قریبادی که زوی خود بینست  
 روان مودج کشان مودج بر اندند      بخوانست خانه طاحش رسانند  
 چون به منظر لگش آن خلوت را ز      ز حال بی خودی آمد بخود باز  
 از و پرسید دایه گای دل افروز      چرا کردی غمان از جهان پر سوز  
 لب شیرین بافتن چو کثاوی      در آن تانی چرا بی خود فادی  
 بگفت ای مهربان مادر چه گویم      که کردد آنت من هر چه گویم  
 در آن مجمع غلامی را که دیدی      ز اهل مصر و صفه آتشیندی



غریز مصر را گفت آن دلاوری      بر و بر مالک این قیمت به پیمای  
 بگفتا آنچه من دارم دینم      ز شک و کوه روز دور خزینه  
 بیک نیمه بایش بر نیاید      ادای آن تمام از من کی آید  
 رینا داشت در جی پر ز کوهر      نه در جی ملکه بر جی پر ز اختر  
 بهائی هر که زان در کانون      خراج مصر بودی بلکه افزون  
 بگفتا کاین که با در بایش      بدو ای کو هر جانم بخدایش  
 عزیز آورد ز باز از نو بهانه      که دارد بیل او شاه زمانه  
 که در خیل وی این پاکیزه دامن      بود و سرد فری دیگر غلامان  
 بگفتا و سوی شاه جاندار      حق خدمت گذاری و ابجا آرد  
 بگو بر دل جز این بندی ندارم      که پیش دیده فرزندی ندارم  
 مرا فرازی بدو زین احترام      که آید زیر فرمان این علامم  
 برجم آخر تا منده باشد      مرا فرزندی و شد را بنده باشد  
 چو شاه این نکته سفیده بشنید      ز بذل التماسش سر نه پیچید  
 اجازت داد تا حاجی خریدش      ز مهر دل به فرزندی کزیدش  
 بسوی خانه بردش خرم و شاد      زینجا شد ز بند محنت آزاد  
 برشان کو هر شادی نمی سخت      دو چشم خود بهی مالید و می گفت  
 بهی از میست یارب یا خواب ست      که جان من ز جانان کامیاست  
 ز شبهای سیه کی بدانیدم      که کرد روزی این روز سپیدم  
 شدم را صبح فیروزی بر آمد      غم و رج شب را روزی بر آمد

و خریدن زلیخا و پیرایه خاصه است آنچه دیگران می خریدند

به خوش وقتی و خرم روزگاری      که یاری بر خور داز وصل یاری  
 بر افروز د چراغ آشنائی      رهایی یابد اند داغ جدائی  
 چو یوسف شد به خوبی کرم بازار      شد ندش مصریان یکسر خریدار  
 بهر چیزیکه هر کس دست رس داشت      دران بازار بهر اوسوس داشت  
 شنیدم کز غمی زالی بر آشفست      تینده و ریسائی چند می گفت  
 همین بس که چه من کاسه قشاشتم      که در سبک خرید ارانش با شتم  
 بنادای بانگ می زدا ز چپ و راست      که می خواهد غلامی بی کم و کاست  
 رخ او مطلع صبح صباحت      لب او کو هر گاه ملاحظ  
 ز سیمای صلاحش دیده پر نور      با خلاق کز امش سینه معمور  
 نیارد بر زبان جز راستی هیچ      نباشد در کلام او خم و پیچ  
 یکی شد زان میانه اولین کار      بیک بدیده ز سرخس خریدار  
 از ان بدیده که چون خواهی شمارش      بیانی از دست زده هزارش  
 بخرداران دیگر دخت راندند      به شتران گاه صد بدیده رساندند  
 بران افزود دولت مند دیگر      به قدر وزن یوسف مشک از فر  
 بران دانای دیگر ساخت افزون      بوزنش لعل تاب و در کنون  
 بدین قانون ترفی می نمودند      ز انواع نقاشی می فرود دند  
 زلیخا گشت ازین منی خبر دار      مضاعف ساخت آنها را بیکبار  
 بخرداران دیگر لب به بستند      پس ز انوی نو میدنی بستند

عاشق و غایبانه عاشق جمال یوسف علم شده بود

\* و در آن آئینه انوار حقیقت دید و از مجاز به حقیقت رسید \*

نه تنها عشق از دیدار خیزد \* بسا کین دولت از کفزار خیزد \*

در آید جامهٔ حسن از روی کوش \* زجان آرام بر باید ز دل موش

بہنہ ار دیش ازین دلاکہ گارہی : \* کہ کوید قصہ زیبا گارہی :

✽ ز دیدن مسیح اثری در میان ✽ ✽ کند عاشق کسان را غایب ✽ ✽

✽ به نامک بصر ز بباد خری بود ✽ که نسل عادیان را سرودی بود ✽

نیز زود درج عقیقه‌ش خند برآورد : زشم خند او مهر از شکر پر : \*

﴿ زبیر بن کثیر خذ او بید ﴾ ﴿ دل بشکر اندر بند او بود ﴾

❦ شکر ریختیم از لعل خندان ❦ ❦ شکر انباشت بکمر قی بدندان ❦

شکر بود از دانهش بادلی تنک : بنات از رشک اعلیٰ شیشه بر سنگ است

چهار لطف از نباتش بفرماید : \* نبات اندر دلی شیشه گره شده \*

نیات از چند دای شیشه را دل : ❖ نمی بشد با لعل العاشق ❖

[illegible]

بجہان را فتنہ بود آن نیرت خور : شیرین شکر او مصر پر شود :

سمران با یک در موداش بودند. پنهان شهر با پر و اشش بودند.

۴۰۰ دولی بر چرخ می لاد افسر او \* به هر کس در نی آمد سر او

﴿ زَعَزَعْنَا مَا فِى الْجَانِّ ﴾ ﴿ نَبِّئْهُمْ أَنِىْ أَمَّا دَعَاىِ كَسْبَ نَاسِهِمْ ﴾

عبد سیف و وصیف بن جو بشید ۛ ۛ بمادر وی او مهرش به جمید ۛ



به سروت خست رفتاری که آموخت \* با عادت نتر گفتاری که آموخت \*  
 به روی تو بوح نامہ کیست \* به مر زلف تو حرمه خامہ کیست \*  
 که بیانا ز کست را چشم بکشد \* که ز خواب نیستی بیدار بشن داد \*  
 که بر درج دست زد قفل یا قوت \* که دل را قوت آمد روح را قوت \*  
 که کند دست در زندان چاه غیب \* که از آب زندگی کردش لب لب \*  
 که خالی عبرت زد بر خسار \* که نشیمن ساخت ز اختری راه گزار \*  
 که چو یوسف این سخن با کرد از و کوش \* که ای جان فشانند از چشمه نوش \*  
 که بکفا صنعت آن صانع من \* که از بحر کشش بر شمی قانع من \*  
 که فلک یک نقطه از کک کماش \* که جهان یک غنچه از باغ جمالش \*  
 که ز نور حکمتش خورشید تابانی \* که ز بحر قدش کردون جبابی \*  
 که جمالش بود پاک از تمت عیب \* که نهفته در چهار پیرده غیب \*  
 که ز ذرات جهان آئینه ساخت \* که ز روی خود به هر یک عکس انداخت \*  
 که به چشم نتر بنت هر چه فیکوست \* که چو نیکو بگری عکس رخ دوست \*  
 که چو دیدی عکس سوی اصل بتاب \* که بیشتر اصل بود عکس را تاب \*  
 که مافا ذلله ز اصل از دورمانی \* که چو عکس آخر شود بی نورمانی \*  
 که نشاند عکس را چند آن نقائی \* که ندارد رنگ گل چند آن و نقائی \*  
 که بقا خوانی بر وی اصل بگری \* که و قاجوئی بسوی اصل بگری \*  
 که غم چیزی در کجایز اتراشد \* که که گاهی باشند و گاهی نباشد \*  
 که چو دانا دخر این امرا را بشنید \* که بساط عشق یوسف و ز نور دید \*

چو شد گفت و شنود او با پل : شد آن اندیشه محکم در دل و نی :  
 بدیدن میس افتاد از شنیدن : بلی باشد شنیدن تخم دیدن :  
 نصاب قیاس معلوم خود ساخت : ز مرتبه نصابش دل پرداخت :  
 هزار اشتر همه پاکیزه گوهر : پر از ویها و مشک و گوهر و زر :  
 ز انواع نفایس هر چه بودش : که دادن در بهالایق نمودش :  
 مرتب کرد و راه مهر بر داشت : به مخزن از ذخایر هیچ نکذاشت :  
 فدا از مقدس آوازه در مهر : بهر آملهای و سوی تازه و در مهر :  
 به مهر آمد سری در راه یوسف : خبر پرسان ز جولان گاه یوسف :  
 چو از جملا نکه یوسف نشان یافت : دل خرم بسوی او عیان یافت :  
 جمالی دید بیش از حد اوراق : چو جان ز او دکی آب و گل پاک :  
 بر کتی مثل او نادیده هرگز : ز کس مانند او نشیده هرگز :  
 نخست از دیدن او بی خود افتاد : ز ذوق بی خودی گشت از خود آزاد :  
 وزان پس بهی مشیاری آورد : ز خواب غناش بیداری آورد :  
 زبان بکشد و پرسش کرد آغاز : بخواهر جست از آن نخبه راز :  
 بگفت ای از تو کار نیگویی راست : بدین خوبی جمالت را که یابد اسبست :  
 که بلام ساخت خود شید جیبست : که آمد خرمین به خوش چمانست :  
 که امین خانه زن نقش تو پرداخت : که امین باغبان سرو تو افراخت :  
 که ز دیر کار طاق ابروت را : که داد این تاب بند کیسوت را :  
 کل سیراب تو آب از کجا خورد : بدین آبش درین بستان که پرورد :

۱۰۰ دست و پا بکوبد و آریاره ۱۰۰ سفالین سحر آمد در شمار ۱۰۰  
 ۱۰۰ بکشد آن عبادت خانه ره کرد ۱۰۰ ز عالم رود در آن محراب که کرد ۱۰۰  
 ۱۰۰ ز کلین و اسن خاکستر آورد ۱۰۰ بنجوت بستر سنجاب کسزد ۱۰۰  
 ۱۰۰ ز خار از بر سر نهاد باش ۱۰۰ در آمد کیتی از دردش باش ۱۰۰  
 ۱۰۰ در آن عهد بهر می برد تا بود ۱۰۰ بطاعت پای می افشرد تا بود ۱۰۰  
 ۱۰۰ چو در طاعت کرمش سر آمد ۱۰۰ بجان دادن چو مردان خوش تر آمد ۱۰۰  
 ۱۰۰ نه پنداری که جان را ایگان داد ۱۰۰ فروغ روی جانان دید و جان داد ۱۰۰  
 ۱۰۰ دلا مردانی زین زن بیاموز ۱۰۰ با نم شیوه بین شیون بیاموز ۱۰۰  
 ۱۰۰ غم خود خور اگر این غم ننداری ۱۰۰ بکن ماتم کرا این ماتم ننداری ۱۰۰  
 ۱۰۰ بهر شد عمر در صورت پرستی ۱۰۰ دمی زانندیشه صورت پرستی ۱۰۰  
 ۱۰۰ به هر دم حسن صورت را ازو ایست ۱۰۰ ز حالی هر زمان کردان به حالیت ۱۰۰  
 ۱۰۰ مزن هر دم قدم بر سنگ لاخی ۱۰۰ ز شاخی هر زمان نشین بشاخی ۱۰۰  
 ۱۰۰ نشین بر تر از کون و مکان گیر ۱۰۰ فراز کاخ منی آشیان گیر ۱۰۰  
 ۱۰۰ بود معنی یکی صورت هزاران ۱۰۰ مجو جمیعت از صورت شماران ۱۰۰  
 ۱۰۰ پریشانی بود هر جا شماری ست ۱۰۰ و زور و در یکی کردن حصاری ست ۱۰۰  
 ۱۰۰ چه تاب حمله دشمن ننداری ۱۰۰ به آن غلظتک او باشی حصاری ۱۰۰  
 ۱۰۰ تربیت کردن ز لیلحا یوسف غم را و ۱۰۰

خدمت گاری نمودن آنچه آنرا دست رس بود

۱۰۰ دست گیر شد دایم ز لیلحا ۱۰۰ فاک ز دسکه بر نایم ز لیلحا ۱۰۰

یوسف گفت چو آن وصف شنیدم \* بدل داغِ تنایت کشیدم \*  
 کز قلم پیش داد آردیت \* ز صریح اسما ختم در جست وجویت \*  
 چو دیدم روی تو افتادم از پای \* بجان دادن تریایت زدم رای \*  
 ولی چون کوه را مرا رسفتی \* نشان زان منبع انوار کفتی \*  
 به تحقیق زبانی بشگفتی موئی \* مرا از مهر خود بر مافتی روی \*  
 حجاب از روی امیدم کشودی \* ز ذره زره جو رشیدم نمودی \*  
 کنون بر من در این دنا بازست \* که با تو عشق و رزیدن مجازست \*  
 چو باشد بر حقیقت چشم بازم \* به اخذ ترک بسو دای مجازم \*  
 جز آنکه که چشمم باز کردی \* مرا با جان جان همرا از کردی \*  
 ز مهر غیر بکستی دل من \* حریم وصل کردی منزل من \*  
 اگر هر موی من کرد و زبانی \* ز تو را بنم به هر یک دلاستانی \*  
 بیا ز م کو هر شکر تو سفتی \* سر موئی ز احسان تو کشتی \*  
 پس آنکه کرد پدرو روی و رفت \* برست از مایه سود و وی و رفت \*  
 بیا کرد از بی رفتن به نیل \* عبادت خاتمه بر ساحل نیل \*  
 دلی از ملک و مال در عالم آزاو \* به سکنان و محتاجان صلا داد \*  
 که ملک و مال او تا راج کرده \* به قوت یک شش محتاج کردند \*  
 بجای تاج از کو هر مرصع \* قناعت کرد با فرموده متع \*  
 بجای بستن ز زمین قصا به \* به صبر بر بست پشین پای تابه \*  
 تن خود را طاس و اکسوز پرداخت \* لباس آینه آسا از نمد ساخت \*



بهم در باقی اند غیر خام      شکاوند جان خود را بغير بين د ا م  
 بر قصد خود د ا م و طعمه پياست      به نعمت خانه خود روز شب داشت  
 مهيا کردی خواهناهی ماون      به نعمت های کونا کونا مریز  
 بال حواسش قد و منزل با د ا م      گرفتگی از لب و دندان او د ا م  
 برای میوه های کونه کونه      ز سبیل سبب او کردی نمونه  
 کهی از سینهای مرغ در پیش      کبابش ساز کردی چون دل خویش  
 کهی دادی چو لعل آبدارش      مر باهای حاض و خوشوارش  
 چو کردی شربتش از شکر ناب      شادی هم چون نبات از شرم او آب  
 بهر چیزش کزینا میل دیدی      روان چون جان خود پیش کشیدی  
 شبانکه کش خیال خواب بودی      زرنجه روز او بی تاب بودی  
 بینه کندهی فراش دل پذیرش      نهادی مهد دیها و حریرش  
 نهانش را ز کل کردی نهالین      گاش را از سخن یا لاله بالین  
 فسون خواندی بس افسانه گفتی      خواب خالرش را ز افسانه رفتی  
 چو بستی ز کشتی را پرده خواب      شدی با شمع مدام در تب و تاب  
 دو مست آموی خود تا حرگاه      چو ایندی بیابان حسن آن ماه  
 کهی باز کس بهر از کشتی      کهی با نچه اشش و مساز کشتی  
 لمی از لاله زادش لاله حیدی      کهی از گشتاش کل خریدی  
 گرفتگی که ز نوشتن چشمه اش آب      کن کردی قش کشتی چو غیب  
 کهی به کبوش کردی سونی ساز      که ای هم سر شده با گلین تاز

نظر از آرزوهای جهان بخت  بخت گاری پوست میان بخت   
 ز زرخش جانهای خرد و دیبا  بشکشتن هم چو قدش چست و زیبا   
 بدست تاج بازوین کمر  مرصع هر یک از رخشان کمر   
 چو روز سال هر یک صد و شصت  مهینا کرد و فارغ بال بخت   
 هر روزی که صبح نو میدی  بدوشش خلتی از نو کشیدی   
 چو از تاج کردی خسر و شرق  تاج دیگرش آراستی فرق   
 چو سرافراحتی سرور و انش  بآئینی و کمر بست میانش   
 رخ آن آفتاب دل فریمان  شد طالع و روز از یک گریان   
 دوبار آن تازه سرکش ناز  یک آفرینش هرگز سرافراز   
 نه بخت آن لبشکر از یک کردند  میان خود و کمر چون فی قد   
 چو تاج زربخش بر نهادی  هزاران بوسه اش بر فرق دادی   
 که چون تو خاک پایش تلج من باد  با وج سرودی مهران من باد   
 چو پیراهن کشیدی بر تن او  شدی پیراهن با پیراهن او   
 تنم گفتی ز تو یک تار باد  وزان تن چون تو بر خود دار باد   
 قبا بر قد آن سر و دل آرد  چو کردی راست گفتی مر قبا   
 که دادم آرزو تران سر و کلر تک  که هم چون تو در آغوشش کشم تک   
 کمر چون چست کردی چو میانش  گذشتی این نمنا بر زبانش   
 که کردستم کمر بودی چه بودی  زو صلس بهره و بودی چه بودی   
 مستل کینوشن چون شانه کردی  ادای دل دیوانه کردی

بیک مهر منزل آرمی ندارد و : بجز گردن کی گای ندارد و :  
 بگو کین بی قراری از که داری : ز نورخی که داری از که داری :  
 بکف من بخود حیرانم امروز : یگانه خویش سرگردانم امروز :  
 غمی دارم ندانم کین غم از چیست : ز جانم سرزده این ماتم از کیست :  
 نهانی در وی آرم بر دست : بجز دور ایام سپر دست :  
 ستم خاکی نخو و ساکن نهادی : که پیچید ست در وی گردادی :  
 و جو دشمنی که از جنبش می نیست : ولی از حال بادشش آگاهی نیست :  
 چه یوسف ستم نشین شد باز یگانه : سباز و ز می قرین شد باز یگانه :  
 شبی پیش ز یگانه می گفت : غم و اندوه پیشین باز می گفت :  
 تفریب سخن بکش و ناگاه : زبان در شرح داده و فضا چاه :  
 ز لیا چون حدیث پناه بشید : بسان ریسمان بر خویش پیید :  
 فدا اندر دشمنان روز بدست : که جانش در غم جان سوز بدست :  
 حساب روز و چون یک برداشت : پریش اوینین شد آنچه پنداشت :  
 بانی داند ولی کاگاه باشد : که دلها را بد ادا باشد :  
 خمیصه صا از دل صد چاک عاشق : که باشد در ره معشوق صادق :  
 زهر چاکش بود بکاشده راسی : سومی معشوق از ان راسش زگامی :  
 از ان رو پر تو احوال جانان : قدیر جسم و جان ناتوانان :  
 اگر خاری خلد در پایم و لدار : دل عاشق شود افکار از ان خار :  
 ذکر بادی و ز دهر زلف محبوب : قدیر جان عاشق ز ان صد آشوب :

مرا از دیده زان خوانه پاشی      که دیوی با پری هم خوابه باشی  
 بدین افسوس پشت دست خایان      رساندی شب چو کیسویش بیایان  
 یرو زان و شبان این بود کارش      نبود از کار او یکدم قرا و کشش  
 غمش خوردی و غم خواریش کردی      بخا تو فی پرستاریش کردی  
 بای عاشق همیشه جان فروشد      بجان در خدمت مشوق کوشد  
 مرگان از ده او خار چینه      سیاه پای او آزار بیند  
 به چشم و جان نشیند حاضر او      بود کافه قبول خاطر او  
 شرح دادن یوسف غم قلمه تحت راه و زحمت پناه و

آگاه شدن ز لیلا زان اندوه که آنرا دست داده بود به سبب آن  
 سنی پر داز این شیرین فسانه      چنین آرد و فسانه در میانه  
 که پیش از وصل یوسف بود روزی      ز لیل را عجب دردی و سوزی  
 ز دل صبر و زین آرام رفته      شکیب از جان غم فرجام رفته  
 نه در خانه بگاری بندگشی      نه در بیرون به کس خورسندگشی  
 مراد آب و دل پر خون همی رفت      درون فی آمد و بیرون همی رفت  
 بد و گفت آن بلند اقبال و ایر      که ای مپار و خود رشید سایه  
 مبادت از جهانی چرخ تابی      ز پیداید زمانه اضطرابی  
 نه مبدانم که امروزت بقرجانست      که جانت غرق در بای بالست  
 چراغی بر کی که کرد اندیشش      که بر یک جان به کس میقتش  
 کسی بر پشت افتد گاه بر او      که آبی سوناشش خبش که این سو

ز لبش بود خون از دیده ریزان \* دلی می بود از او یوسف گریزان \*  
 ز لبت است سس جان سوز دانی \* دلی میداشت زان یوسف فزانی \*  
 ز لبت رخ بدان فرخ اند داشت \* دلی یوسف نظر بر پاست پاداشت \*  
 ز لبت برنگیدار می سوخت \* دلی یوسف ز دیدن دیده می دوست \*  
 ز بیم فتنه دوی او نمی دید \* چشم فتنه سوائ او نمی دید \*  
 زیار عاشق آن دیدار در چشم \* که بایا دش نیفتد چشم بر چشم \*  
 چو بار از حال عاشق دیده پوشد \* سزدکش خون دل از دیده پوشد \*  
 ز لبت را چو این غم بر سر آمد \* بهر اندک فرصتی از یاد در آمد \*  
 بر آمد در خزان محنت و درد \* کل مهرش بر تک لاله زرد \*  
 بدل زانده بودش باد انبوه \* سستی مهرش را حمید از بارانده \*  
 هر فت از لعل لب آبی که بودش \* نشست از شمع رخ تال که بودش \*  
 نگر دمی شانه موی خبرین بوی \* جز از پنجه که می کند می به آن موی \*  
 بهوئی آینه کم رو کشادی \* بگر زانو که بروی رو نهادی \*  
 ز بس کز دل فشاندهی خون تازه \* کشتی چهره اش محتاج غازه \*  
 همه عالم به چشمش چون سید بود \* به چشمش سرمه را کی جایکه بود \*  
 ز سرمه زان سید چشم نمی جست \* که اشک از تر کس او سرمه می شست \*  
 ز لبت را چو شد زین غم جگر دیش \* زبان مهرش بکشا دیر خویش \*  
 کاسی کارست بر سوائی کشیده \* ز سودائی غلام زرد خریده \*  
 نوشایی بر سر سز فرازی \* چرا بایند خود عشق بازی \*

اگر می خواست در صحرای شبان بود \* و گرمی خواست شامگاه بمان بود \*  
 ولی در ذات خود بود آن پری زاده \* نه شای و شبانی هر دو آزاد \*  
 طلب نمودن زینجا وصال بوسه \*  
 جم و استغنا کردن بوسه عجم از وی \*

چو بند دلی دلی دل در نگاری \* نکیرد کار او یکدم قرازی \*  
 اگر بنود بگفت شد و صالش \* بر نیاید عشق باز و با خیالش \*  
 چو یابد بهره چشم اشکبارش \* فدا اندیش بوس و کنارش \*  
 و کربوس و کنارش هم دید دست \* ز بیم باجر باشد و نجه بوسه \*  
 امید کارانی نیست و در عشق \* صفائی زندگانی نیست در عشق \*  
 بود آغاز آن خون خودن و بس \* به دآنجامش از خود مردن و بس \*  
 بهر احتیاجی بود آنکس سزاوار \* که خون خوردن به دنیا مردنش کار \*  
 زینجا بود بوسه را اندید \* بخوابن یا خیالش آرد مید \*  
 بجز دیدارش از هر جست و جوی \* نمیدانست خود را آرزوی \*  
 چو دید از دیدن او بهره مند کی \* ز دیدن خواست هیچ او باندی \*  
 بد آن آرد در وی جست و جورا \* که آرد در کنار آن آرزو را \*  
 ز بوسه او بوسه گام گیرد \* ز سروشش با کنار آرام گیرد \*  
 بلی نظار کی گاید سوئی باغ \* ز شوق کل چو لاله سینه پرداخ \*  
 نخست از روی کل دیدن شود مست \* ز کل دیدن کل چوین بر دست \*  
 زینجا وصال را می چسبند چاره \* ولی می کرد بوسه زان کنار به \*

\* همی لائق تاج پادشاهی \*      \* فرمان نوشد دیگر چه خواهی \*  
 \* برویش خرم و دل شاد می باش \*      \* ز غم های جهان آزادی باش \*  
 \* ز سر و لاله رنگش کام می گیر \*      \* بر فدا خوشش آرام می گیر \*  
 \* لبس نمی بین و جان می پروراندوی \*      \* ز لال کارانی می خوراندوی \*  
 \* ز لیا چون شنید این ملازدهای \*      \* سرشکس را دل از خون دادای \*  
 \* ز ابر دیده خون دل فرو ریخت \*      \* بر پیشش قسه مشکلی فرو ریخت \*  
 \* میگفت ای مهربان مادر هانا \*      \* نه چندان بر کار دانا \*  
 \* نمی دانی که من در دل چه دارم \*      \* و زان جان جهان حاصل چه دارم \*  
 \* بخت پیش رویم ایستاده \*      \* ولی بی خدای داد داده \*  
 \* ز من دوری نباشد هیچ گاهش \*      \* ولی نبود دهن هرگز نگاش \*  
 \* بایران تشنه ببادزار بگریست \*      \* که بر لب آب و تشنه ببادش زیست \*  
 \* بدین اندیشه آزادش بخویم \*      \* که بپشت پاشش بر باشد زدویم \*  
 \* چو زدویم شمع خونی بر فرو زد \*      \* دو چشم خود به پشت بای زد \*  
 \* چو بکشتیم بدو چشم جهان بین \*      \* به پیشانی نماید صورت چین \*  
 \* بایران چاین سرزنش از من روانست \*      \* که از وی هر چه می آید خطا نیست \*  
 \* ز ابرویش مراد دل کرده باست \*      \* که زان کج نیست کارم بی کرده است \*  
 \* چنین کز وی کرده بر کارم افتد \*      \* نظر کردن بوی دشوارم افتد \*  
 \* و پاشش کز سن با من به تنگست \*      \* بجز خون خود و غم از وی به تنگست \*  
 \* ز احساس در دلم غم آب کرد \*      \* به چشم آب زو خون ناب کرد \*

به معشوقی چونو د شاهی طایب دار \* که شاهی را بود شاهی سزاوار \*  
 عجب تر آنکه از عجبی که دارد \* بوحصل چون توئی سر مریار دارد \*  
 زان مضر کرد اند حالت \* رسانی از ملاست صد مالت \*  
 همی گفت این و لیکن آن یگان \* نه زینسان در دل او داشت خانه \*  
 کش از خاطر توانستی برون کرد \* بدین افسانه دروش به افسون کرد \*  
 بلی چون دلبری با جان در آمیخت \* پیاد و جان از و پیوند به کیفت \*  
 بر دیوید جان از تن بیک دم \* ولی با او بود جاوید محکم \*  
 چه خوش گفت آن بدائع عشق رنجور \* که بوی از دستک و رنگ از گل سودور \*  
 ولی بیرون بود از میان عاشق \* که کیم و ترک جانان جان عاشق \*  
 پرسیدن دایه از زینما سبب که اخن \*

و سوختن در مشاهد شمع جمال یوسف عم

ز لچار اچو دایه آن چنان دید \* ز دیده اشک ریزان حال پرسید \*  
 که ای چشمم بدید از تو روشن \* دلم از عکس رخسار تو روشن \*  
 دلت پر رنج و جانت پر مالست \* نمی دانم ترا اکنون چه حالست \*  
 ترا آرام جان پیوسته در پیش \* چه می سوزی ز بی آرامی خویش \*  
 در آن وقتی که از وی دور بودی \* اگر می سوختی معذور بودی \*  
 کنون در عین وصلت سوختن چیست \* بد اخش شمع جان افروختن چیست \*  
 کرا از علایمان این دست دادست \* که مشوقش بخت مر نهادست \*  
 بس ملاح فرخنده تو \* که سلطان تو آمد بند تو \*



۱۰۰ بخت از دست آدم چشم روشن ۱۰۰ ز کل رویت عالم نماز گاشتن  
 ۱۰۱ کمال حسن تو حد بشر نیست ۱۰۱ پری از نوری تو بهره در نیست  
 ۱۰۲ پیر بر اگر بودی شرمساری ۱۰۲ نمائی از تو دور کنج تواری  
 ۱۰۳ فرشته که چه بر چرخ بر من ست ۱۰۳ بر پیش روی تو هر بر زمین ست  
 ۱۰۴ ملک زمین سان بلمدت ساخت پایه ۱۰۴ کان بر مبتلائی خویش سایه  
 ۱۰۵ ز لایحا کر چه زیبا دل دیانت است ۱۰۵ فتاده در کندت مبتلائیست  
 ۱۰۶ ز طفلی داغ تو بر سینه دارد ۱۰۶ ز سودایت نغم دیرینه دارد  
 ۱۰۷ بر ملک خود دست بارت دیده در خواب ۱۰۷ وزان عمر بخت مانده در تب و تاب  
 ۱۰۸ کسی چون آب در زنجیر بود ست ۱۰۸ کنی چون باد در شب بیکر بود ست  
 ۱۰۹ کنون هم کشته زمین سودا چه موئی ۱۰۹ ندارد جز تو در دل آرزوئی  
 ۱۱۰ بر و نا کرده نقد زندگی کم ۱۱۰ ترحم کن خوش ست آخر ترحم  
 ۱۱۱ باب مستی زلال زندگانی ۱۱۱ چه باشد قلعه بر وی فشانی  
 ۱۱۲ بقدر مستی نهال میوه آورد ۱۱۲ چه باشد که خورد از میوه ات بر  
 ۱۱۳ رضاده تا ز لعلات کام گیرد ۱۱۳ بود سوز دشتش آدم گیرد  
 ۱۱۴ قدم نه تا سر اندازد بیات ۱۱۴ رطب چینه ز خل دلر بایت  
 ۱۱۵ چه کم کرد و ز جاده چون تو شای ۱۱۵ اگر گاهی کنی بر فوی نکاشی  
 ۱۱۶ موس دارد که با چندین عزیزی ۱۱۶ کند پیش کینر انت کینری  
 ۱۱۷ چه یوسف آن فسون از دایه بشود ۱۱۷ به پاسخ لعن کوهر بار بکشد  
 ۱۱۸ به دایه گفت که ای دانا پر راز ۱۱۸ بشو بهر فریب من فسون ساز

قدش گاه ناله آرزویم  
 چو خواهم از ناله سبب جنم  
 ز پناه غیبش چون گام خواهم  
 بر شکم ز آستین او که پوست  
 ز نالهش زخم در جیب تان پاک  
 چو دایه این سخن بشنید بگم بهشت  
 فراقی کاقد از دوران ضروری  
 به غم بمران همین یک سخن آرد  
 فرستادن زلفا دایه را بخرد یک یوسف عم و  
 مثالبه کردن نقشه دو با نمودن وی از ان

چو دایه باز لیا این خبر گفت \* ز گفت او چو زلف خود بر آشفست \*  
 بر خسار از مره خون بگر ریخت \* ز بادام سه غناب تر ریخت \*  
 خرامان ساخت مهر و استین را \* بسر سایه نهند آن نازنین را \*  
 بدو گفت ای مهر من خاک پایست \* مهرم خالی مباد از مو ایست \*  
 ز مهرت یک مهر میم تهی نیست \* مهر موئی ز خویشم آکی نیست \*  
 خیال نیست جان اندوختن من \* بکنند تست طوق کردن من \*  
 اگر بمانست غم پرورده تست \* و کز تن جان باب آورده تست \*  
 ز حال دل چکوم خود که چون ست \* ز چشم خون نشان یک قطره خوست \*  
 چنان در بحر عشق تو ام خرق \* که خالی میسم از پای تا فرق \*  
 ز من قصاص هر دگر که گاود \* بجائی خون غمت بیرون تراود \*  
 چو یوسف این سخن بشنید بگریست \* ز لیا آه زد کین گریه از چیست \*  
 مرا پیشی تو چون خندان نشینم \* که چشم خویش را دور گیریم \*  
 چو از مرغان نشانی قطره آب \* چو آتش افکند در جان من ناب \*  
 ز بخز بای حشمت و انعم \* که از آب افکنی آتش جانم \*  
 چو یوسف دید از واده بسیار \* شد از لب هم چو چشم خود کربار \*  
 بگفت از گریه زانم دل شکسته \* که بود عشق کس بود من نجسته \*  
 چو ز دمه بر آید مهر من گام \* بدزدی در جانم ساخت بد نام \*  
 ز اخواهم پدر چون دوست تر داشت \* نهال کین من در جان سازگاشت \*  
 ز نزدیک پدر دودم نکنند \* بخاک مصر مهجو دم کنند \*

ز لیلجا را غلام زده خریدم \* بسا از وی خنایت با که دیدم \*  
 کل دآبم عمارت کرده اوست \* دل و جانم و ناپرده اوست \*  
 اگر عمری کنم نیت شماری \* بیارم کردن او حق کزاری \*  
 سری بز خط فرمانش نهاده \* بخدمت کار بجم اینک ستاده \*  
 ولی کو بر من امن اندیشه پسند \* که سر بجم ز فرمان خداوند \*  
 ز بد فرمای نفسر معصیت دای \* بنهم در تنگ نائی معصیت پای \*  
 بفرزندی عزیزم نام بردوست \* امین خانه خویشم شمر دست \*  
 نیم جز مرغ آب و دانه او \* خیانت چنان کنم در خانه او \*  
 نه دانی پاک وادر بر سر شتی \* پیدا گانه یو ذکاری و کشتی \*  
 ز مردم سگ ز سگ مردم تراید \* ز کندم جو ز جو کندم نیاید \*  
 بود پاکیزه ظنیت پاک کردار \* زمانه او و نیاید جز زنا کار \*  
 بسینه سراسر ایل دارم \* بدین دانی از جریل دارم \*  
 اگر مستم نبوت را سزاوار \* بود ز اسحاقم استحقاق این کار \*  
 کالی ام را ز نهاد روی خفته \* ز یکر او خلیل الله شکفته \*  
 معاذ الله که کاری پیشه سازم \* که دارد از ره آن قوم بازام \*  
 ز لیلجا این یوس کو دور میداد \* دل خویش و مرا میزد و میداد \*  
 که من دارم ز فضل ایزد پاک \* امید عصمت از نفس موساک \*

و رفت ز لیلجا پیش یوسف علیه السلام و تضرع

و زادی نمودن و عذر گفتن یوسف عم از تحصیل مراد وی

بیاید پادشاه آن بنده را گشت : که زد و دو یک نمکدان باوی انگشت :  
 مرا به کر کنی مشغول کاری : که در وی بگذرانم روزگاری :  
 ز خدمت گدایت سر پر نیارم : بصد خدمت حق خدمت گزارم :  
 ز خدمت بندگان آزاد گردند : به مشور و عنایت شاد گردند :  
 ز نیکو خدمتان خاطر شو دشاد : نگر و دیند خدمت آزاد :  
 ز اینجا گفت گاهی فرخنده گوهر : که مستم پیش تو از بنده کم تر :  
 بهر جائی که گازی آیدم پیش : بود آنجا جان صد کارگر پیش :  
 ز خوش باشد که ایشان را گداوم : بهر کاری ترا در پای دارم :  
 بود و پادشاهی و بهر دین : نباید دیده را چون پاشمردن :  
 بجای پای چو ره پر خاری نی : اگر دیده نبی آزاد رینی :  
 چو یوسف این سخن بشنید از و گفت : که ای جان و دلت با مهر من جفت :  
 چو صبح از صادقی در مهر ویم : مزن دم جز بوفق آمد تو ویم :  
 مرا چون آرزو خدمت گزاریست : خلاصه او نه رسم دوستداریست :  
 دلی کو مبتلائی دوست باشد : مراد او رضائی دوست باشد :  
 رضای خود بیازد در رضایش : نهد روی و خا بر خاک پایش :  
 از آن یوسف نامی داد این سخن ساز : که تا د خدمت از صحبت بهر باز :  
 ز صحبت داشت یم فتنه و شور : ز خدمت خواست تا کرد از دور :  
 ز خوش آن بنده که از آتش گزید : چو نتواند که با آتش سبزد :

فرستادن زلیخا یوسف را بجانب :

شود دل و بدم خون در بر من \* که تا بچشت چه آرد بر مهر من \*  
 بلی سلطان مشوقان غیور است \* از شرکت ملک مشوقش دور است \*  
 نمی خواهد چه انجام و چه آغاز \* درین منصب کسی را با خود اجاز \*  
 بر عنائی چو سروی سحرراز و \* چو سایه زیر پایش پست سازد \*  
 بزنیائی چو مای رخ فروزد \* ز برق غیرتش خرمن بسوزد \*  
 رسد چون خورباوج چرخ دوار \* بسوئی منربش بنواز و بگون ساز \*  
 چو دراپر بر آید قالب از نور \* کند رنج محاشن ز اود و رنجور \*  
 زین گفت گای چشم و چراغم \* فروغ تو زده داد و فراغم \*  
 نمی گویم که در چشت عزیزم \* کنیزان ترا کمتر کنیزم \*  
 نیاید زین کمتر کمترین \* بجز شوق و دودن و سو ز سینه \*  
 به من گزبان فزون میدادست دوست \* گمان دشمنی بر دهن نه نیکوست \*  
 کسی آزاد جان خود نخواهد \* به هیچ آنست روان خود نخواهد \*  
 مرا از تیغ مهرت دل و دیم است \* ترا از کین من چندین چه بیم است \*  
 بکن لطفی و از لب کام من ده \* ز تانی دایم شو آرام من ده \*  
 بزین یک کام و دهرای من \* به من جاوید دولت خواهی من \*  
 جوابش داد پوست گای خداوند \* منم پیشت به بند بند کی بند \*  
 برون از بند کی گاری ندارم \* بقدر بند کی فرمای گارم \*  
 خداوندی مجو از بند خویش \* بدین لطفم کن شرمند خویش \*  
 بگویم من تا نه ادا بیاوردم \* درین خوان با عزیز ابا ز گمردم \*

برمت دروب باغ از نوب و ناخوب : کشیده سایه هر شاخ بناروب  
 ز خطر سبزه خاشاکش لوح تعلیم : کشیده بجوی آبش جدول از سم  
 از آن لوح جدول خرد و دانا : و موز صبح حی پاک خوانان  
 کل سرخس چو خوبان ناز پرور : برنگ عاشقان روی کل زرد  
 صبا چمد بخت تاب داد : مکر از طرأس گلش داده  
 سخن بالادوریان هم آغوش : زمین از سبزه تر پریشان پوشش  
 هم بست دران زمست کجور : دوحض از مرمر ضافی چو بلور  
 میان شان چو دیده فرق اندک : بخت هر یکی چون آن دگر یک  
 اندیشه دران زخم تراشی : نه از زخم تراشی آنرا تراشی  
 آنرا بند پیداونه پیوند : شده بند اندران کمر خردمند  
 تصور کرد با خود هر که دیده : که بی بندست و پیوند آفریده  
 ز لبها هر تکیه دل بست : چو کردی جانب آن روضه آینه  
 یکم بودی لبالب کرده از شیر : یکی از شهد بودی چاشنی کبر  
 پرستان آن ماه ملک مهد : از آن یک شرب نوشیدی و زین شهد  
 میان آن دوحض افراخت بخت : برای هم چو یونست یک بخت  
 هر که بختش گفتن رضا داد : خدمت سوی آن باخش فرستاد  
 کل مرغ چرخ رسد دد استانی : که خوش باغی و نیکو باغبانی  
 هر باشد باغ و بستان جنت ابوان : نشاید باغبان جز حور و علان  
 صد از زیبا کیزان سخن بر : همه دوشیزه و پاکیزه کوهر

### ❖ باغ و تپه ارباب وی کردن ❖

❖ چمن پیرای باغ این حکایت ❖ چشمن کرد از کهن پیران روایت ❖  
❖ که چون یوسف ز لب های شکر خا ❖ و شاند این تازه شکر بر زلیخا ❖  
❖ زلیخا داشت باغی ده به باغی ❖ که زان بر دل ادم را بود داغی ❖  
❖ بکر دشن آب و گل سوری کشیده ❖ کل سوری ز اطرافش وید ❖  
❖ درختانش کشیده شاخ و شاخ ❖ به تنگ آغوشی هم تنگ کنجاخ ❖  
❖ نشسته گل ز غنچه در عمارتی ❖ بفرقتش ناله و ناله چرداری ❖  
❖ چارش را قدم بر دامن سرو ❖ حاکم دست هاود کردن سرو ❖  
❖ چمن نازنج بن را صحن میدان ❖ بکف نازنج و شاخش کوی و چوکان ❖  
❖ در آن میدان که خالی بود ز آفت ❖ و ریوده از همه کوی لطف ❖  
❖ قدر رعنا کشید و قتل خرما ❖ گرفته باغ را از و کار بالا ❖  
❖ ز علوا خرسی هر خوشه از وی ❖ گرفته نشسته باها خوشه از وی ❖  
❖ بستان دایکن بستان ایچمر ❖ بی طمان باغ از شیر پر شیر ❖  
❖ بران نهر مزنگ ایچمر خوار ❖ دیان برده چو طفل منبر خوار ❖  
❖ فروغ غریب بخشش نم روزان ❖ ز زنگاری شبکما فروزان ❖  
❖ بهم آسخته خورشید و سایه ❖ ز مشک و ز زین را داده مایه ❖  
❖ ز جنبش انبهای نور و در ظل ❖ و من کل داشته زین جلاجل ❖  
❖ عنای دل زان جلاجل نغمه پر داز ❖ درین قروزه کاخ افکنده آواز ❖  
❖ باد و سایه بید نشی هزاران ❖ طپیده ما بهان و رجوی باران ❖



چو بنود و وصل و لبر دای و لبر : بود صد بار بجز از وصل : شکر  
 رسیدن شب و عرضه کردن کینزگان جمال :  
 خود را به یوسف هم تا بکدام یک : رخت نماند :  
 شبانکه گز سواد شمر کل و یز : فلک شد نو عروسش بشود انکار :  
 ز پر دین کوشش را عقد کهر بست : گرفت از شکل مرآتیه در دست :  
 کینزان جلوه کرد در حلقه ناز : همه دستان مای و عشوه پرواز :  
 بگر و تخت یوسف صفت کشیدند : فسون و لبری بروی و میدند :  
 یکی شد از لب شیرین شکر دیز : که کارم خود کن از من شکر آمیز :  
 ز تنگ شکر من بند بکشی : بس جان طوخی از من شو شکر حای :  
 یکی از غمزه سویش کرد اشارت : که ای زاهد صفت تو قاهر عبادت :  
 مقامت می کنم چشم جهان من : بیا بنشین بر چشم مردم آئین :  
 یکی به نمود بمر وی پر نیان پوشش : که این سر و امشب مادام آغوش :  
 کجا در عهد عشرت شاد خشی : اگر زین سرو ناز آزاد خشی :  
 یکی در زلف مشکین حلقه افکند : که مستم بی سرو و پا حلقه نماند :  
 بروی من درمی اند و وصل بکشی : همین چون حلقه ام بیرون در جای :  
 یکی بر داشت دست نازنین را : بیالاز در ساعد آستین را :  
 که در تبع چشم بدر از این شاکل : بگذردن دست من بادت حاکل :  
 یکم کرد و میان مودا کمر کرد : ز مودا را پیش موی دگر کرد :  
 کمر کن ، مست پینی در میانم : که یر لب آمد از دست تو جانم :

چو سرو ناز قالم ساخت آغا : پی خدمت ملازم ساخت آغا :  
 بد و گفت ای سر من بایالت : فتح زمین بتان کردم حالات :  
 اگر من پیش تو بر تو حرامم : درین معنی بنایت تلخ گامم :  
 بسوئی هر که خواهی گام بردار : ز وصل هر که خواهی گام بردار :  
 بران گامی که ایام جوانی : بود وقت نشاط و گامرانی :  
 کینران را وصیت کرد بسیار : که ای نو شین لبان زهار زهار :  
 بجان در خدمت یوسف بکشید : اگر زهر آید از دستش بنوشید :  
 بهر جان طالب دار و بیازید : بجان بازی برای او بنازید :  
 بهر حکمی که زانندش باشد : بزییر حکم او متقاعد باشید :  
 دلی از هر که کرد و دهد بردار : مرا باید کند اول خبر دایر :  
 همی زد کویا چون ناشکیبی : باو روح آرز و نفس فریبی :  
 که هرگاه غم پسند وی از آن خیل : بوقت خواب سوی او کند میل :  
 نشاند خویش را پنهان بجایش : خود در از نهال دلربایش :  
 بزییر قل و غنایش نشیند : رطب چینه ولی و ز تویده چینه :  
 چو یوسف را فراز تخت نشانند : نشان جان و دل و دپایش افشانند :  
 کینرا را به پیش او بیا کرد : بخدمت سرو بالا نشان و تا کرد :  
 دل و جان پایش یار خویش بکذاشت : بن راه دیا و خویش برداشت :  
 خوش آن سانی که بهر فرمان مشوق : بود و خویش بردش بفرمان مشوق :  
 چو خواهد خاطر مشوق دوری : بود و بهر مختصر بفرمان صوری :

\* یگایک را شهادت کرد تا بین \* \* \* دیان جمله شد زان شهید شمس بین \*  
 \* خوشا شهیدی که هرگز دمی یکا نکشت \* \* \* بدست آرد بر تلخی کند پست \*  
 \* نکر دد کو ز دیو بی شهادت \* \* \* بر جز از زخم انکشت شهادت \*  
 \* ز بید از چشم ز خمش آن خردمند \* \* \* کز انکشت شهادت چشم او کند \*  
 \* ز لیا جست وقت باید ادا دان \* \* \* یوسف راه خرم طبع و شادان \*  
 \* کروی دیدگر داکو د یوسف \* \* \* هل تعلیم دین شاگرد یوسف \*  
 \* بتان بشکسته و به کسته ز نار \* \* \* ز سپه یافته سر دشت کار \*  
 \* ز بان کو یا تو جید خداوند \* \* \* میان با عقیدت تاز پویند \*  
 \* به یوسف گفت گای از فرق تا پای \* \* \* دل آشوب و دل آرام و دل آزادی \*  
 \* بفرخ سیمای دیگر داری امروز \* \* \* جمال از جای دیگر داری امروز \*  
 \* چه کردی شب که از دمی حسنت افزود \* \* \* دیگر ز خوب بر تو بکشو \*  
 \* چه خوردی دوش کس زیباست داد \* \* \* ز خوبان جهان با لایت داد \*  
 \* همانا صحبت این نازینان \* \* \* سخن رخسارگان سیمین سرینان \*  
 \* ترا حسن و جمال و بکر آورد \* \* \* جمالت با کمال دیگر آورد \*  
 \* بلی میوه ز میوه رنگ گیر و \* \* \* ز خوبان خوب و خوب پذیرد \*  
 \* بسی زین نکته با آن غنچه لب گفت \* \* \* ولی او هیچ زین گفتار شکفت \*  
 \* دیان را از تکلم تنک میداشت \* \* \* دورخ را از حیاکل رنگ میداشت \*  
 \* سرا از شرمندگی مالا نمی کرد \* \* \* نگاه آری به پشت پانی کرد \*  
 \* ز لیا چون بدید آن سر کشیدن \* \* \* بر چشم مرحمت سویش نندیدن \*

بدین نشان هر یکی زان لاله رویان \* و ز یوسف و صلی رومی بود جو یاران \*  
 ولی بود آن بخوبی تازه باغی \* و زان میشت گیاه آن را فراخی \*  
 بلی بود یک سر بکمر و سبزان \* بصورت بت به معنی بت پرستان \*  
 و بلی یوسف جز این معنی نمی خواست \* که کرد در ایشان در بندگی راست \*  
 بر ایشان هر چه گفت از راه دین گفت \* بلی نفی شک انحرار یقین سبقت \*  
 نخستین گفت گاهی زیبا کنیزان \* به چشم مردم عالم عزیزان \*  
 و درین عزت ره خواری میوید \* به جز آئین دین داری میوید \*  
 ازین عالم بدون ما خدا نیست \* که ره کم کردگان زاده نمائست \*  
 کل ما از نعم رحمت سرشتست \* و ز دلائی و دان کل ذلتست \*  
 که تا زان دانه بر خیزد نهالی \* و دین بستان سرا یابد کمالی \*  
 کشید سوی بندگی سر ز هستی \* و بهر بر میوه یزدان پرستی \*  
 پرستش جز خدائی را روانست \* که غیر او پرستش را سزا نیست \*  
 بیات بعد ازین او را پرستیم \* چنانکه بی او هر کجا مستیم \*  
 به سجده باید آن را سر نهادن \* که دادت سر بر پای سجده دادن \*  
 چرا دانا نه پیش کسی سر \* که پا و سر را پیشش بر ابر \*  
 بدست خود بت سنگین تراشد \* و نه مهر آرد دل غم کین تراشد \*  
 بود و معلوم که سنگ به خیزد \* و نه میوه دیش جز نسکی به خیزد \*  
 چو یوسف ز اول شب تا سحرگاه \* بود عطا آن بید لاله اساحت آگاه \*  
 به لب در شائی او کشادند \* سر طاعت بیای او نهادند \*

\* چه بخرامی بساخ از شوه کاری \* درخت خشک را در جنبش آری \*  
 \* به صحرا آهواست کمر به بیند \* به مرگان از دست خاشاک چینه \*  
 \* چو افسون خوانی از اجل شکر خا \* رسد مرغ از هوا پری ز دریا \*  
 \* بدین خوبی چنین در مانده چونی \* چرا چندین کشتی آخر زبونی \*  
 \* ز غمزه ناوکها ز ابر و کمان کن \* شکار آن زگار دلستان کن \*  
 \* بتاب از زلف خم و در خم کمندی \* پیایش نه به بزم وصل بندی \*  
 \* رخت بنامه خشن را سوی خود تاب \* بهر ازیش هم ز آتوی تو دیاب \*  
 \* بر قفا و آدر این تخی رطب بار \* به راه لطفش آرد از لطف و قار \*  
 \* بلب از خنده شهد انسانی ده \* و زان شهد شش بخور دجانی ده \*  
 \* بروی از مشک خال دل گسل نه \* ز شوق خال خود داخش بدل نه \*  
 \* ز لیل گفت گای مادر چه گویم \* که از یوسف چه می آید بر دیم \*  
 \* بنف از دیدره هرگز سوی من باز \* چنان بچو لان گری بادی کنم ساز \*  
 \* اگر چه گردم از دورم نه بیند \* و گر خود بر زمین نو دم نه بیند \*  
 \* چو مردم نو دیدم گر فزایم \* به چشم تنگ او مشکل در آیم \*  
 \* اگر کردی بهوئی من نکاسی \* بحال من فتادی گاسی \*  
 \* غم من در دل ادجا کوفی \* غم من در کی چنین با لاکوفی \*  
 \* نه تنها آفتم زیبائی اوست \* بلائی من ز تاپروائی اوست \*  
 \* اگر آن در بایر و ام کردی \* کجی زین کوته ناپیر و ام کردی \*  
 \* جو ابش داد ذبک بار دایه \* که ای خود از جالت برده مایه \*

ز حسرت آتشی ده جانش افرودخت \* بداع ناامیدی سینه اش سوخت \*  
 بناگامی و داغ جان خود کرد \* روح اندر کلیه احزان خود کرد \*  
 تضرع نمودن ز لیلجا پیش دایه و التماس <sup>علم کین</sup> \*

جمله که سبب مواصات یوسف کرد و :

چو با آن کشته سودای یوسف \* ز عد بگذشت استغای یوسف \*  
 شبنی در کنج خلوت دایه را خواند \* بصد مهرش به پیش خویش به نشاند \*  
 بدو گفت ای توان بخشش من \* چراغ افرودخت چشم روشن من \*  
 مگر از زبان دم زخم پرورده است \* در از آن شیر رحمت خود دانست \*  
 ز مهر تو که از مادر ندیدم \* بدین پایه که می رسیدم \*  
 چه باشد کهز طریق مهرمانی \* به منزل گاه مقصودم و سانی \*  
 ز بجران تابکی و بخور باشم \* و زان جان همان بهجور باشم \*  
 چو زین جهان یار بیگانه ست با من \* چه حاصل ز آنکه هم خانه ست با من \*  
 هجران مشوق کز عاشق نفور ست \* بصورت که چه نزدیک ست دور ست \*  
 چه پیوندی باشد جان و ذیل را \* چه جز داز ملاقات آب و گل را \*  
 جوایش داد دایه گامی پرزاد \* که نماید با تو از حور و پری یاد \*  
 خیال بد دل رها نداشت خداوند \* که بر بای دل و دین از خردمند \*  
 اگر نشانش حس از آرزو است \* کشت در بنگه ششی ز رویت \*  
 بتان یک سر جویت زنده کردند \* وخت بیند و از جان بنده کردند \*  
 بگوه از رخ نمائی آشکارا \* ننی عشق نهان در سنگ خارا \*

بطراحی چو تکر آغاز کردی      بهر ازان طرح زیبا ساز کردی  
 عمارت جهان بی سرو بی بن      نمودی جمله در یک رونق ناخن  
 بنفس آفرینش چون زدی رای      شدی از خانه لوح مستی آرای  
 بر تصویر آنچه بر کلکش گذشتی      ز شرح آن روانی زندگشتی  
 بسبک از صورت مرغی کشیدی      بسبک سبک کران از جا پردی  
 بکم دایه زین دست استاد      ز راندوده مهرائی کرد بنیاد  
 صفای صفهایش صبح اقبال      فضایی خانه بش کنج آمال  
 محمد فرشش مرمر و مرهاسش      موصل ز ابنوس و عاج در هاش  
 در اندر هم در اینجا هفت خانه      چو هفت اورنگ بی مثل زمانه  
 بر بنفتم خانه هم چون چرخ بنفتم      که هر نقش و رنگی بود از ان کم  
 مرصع جلستون از زر بر افراخت      ز وحش و طبر ز با شکل با ساخت  
 پیای هر ستونی ساخت از زر      خزالی ناف او پر شک از فر  
 ز ما و سان ز رین حق او پر      بدم های مرصع در بنجر  
 میان آن درختی سر کشیده      که شاس چشم ناد رین ندیده  
 ز سیم نام بودش تا زین ساق      ز زرا و خشنش و از فروزه او راق  
 بر شانش ز صنعت بود چهار      ز مرد بال مرغی لیل منتار  
 نام آید درخت سبز و خرم      ندیده هرگز از باد خزان غم  
 نام مرغان او با مردمان رام      یک جا کرده صبح و تمام آرام  
 در ان خانه بسود ساخت هر جا      مثال یوسف و نفس ز لینا

\* مراد و خاطر افتاد دست گاری \* کزان کار تر از خرد قرار بی \*  
 \* دلی وقتی میسر گردد این کار \* که سیم آری با شتر ز رنج و آری \*  
 \* بسازم چون ارم دلکش بنائی \* بگویم تا در آن صورت کشائی \*  
 \* به موضع موضع از طبع مهر کوش \* کند شکل تو با یوسف هم آفوش \*  
 \* چو یوسف یک زمان در وی نشیند \* در آفوشش خودت هر جایه بیند \*  
 \* بخند و دلش مهر جمالت \* شود از جهان طلب کار و صالت \*  
 \* ز هر سو چون یخبد مهر پانی \* بر آید کار با زمین سان که دانی \*  
 \* چو بشنید این حکایت راز دایه \* هر چه از زرو سیش بود عایه \*  
 \* بران دست تصرف داد او را \* بد آن سر نماید کرد آبا و اجداد \*  
 \* عمارت کردن دایه خانه را که در وی \*

تصویر جمال یوسف و زلفا کنند \*

\* چنین گویند نماران این گنج \* که چون شد مرامت دایه گنج \*  
 \* بدست آورد اسب و بنر کیش \* بر اکانت و جنتی همه بنر بیش \*  
 \* بر سیم بند می گان از نائی \* و آئین بر صد را در نائی \*  
 \* ز شکایت بختی سخت آسان \* ز شکایت و می اتید کسی پراسان \*  
 \* چو از پر کار بودی خالیست \* نمودی کار پر کار از دو انگشت \*  
 \* بهر خط از طبع سر زدی خاست \* برو آن کار بی سطر شدی راست \*  
 \* چستی بر شندی بر طاق اجلس \* بر ایوان از حل بستی مقرنس \*  
 \* چو سوی تیشه کردی و بختی آهنگ \* ز خشت خام کشتی نرم تر سنگ \*



\* نامد بایستیها ساخت آن جا \* بساط خرمی انداخت آن جا \*  
 \* در آن عشرت که از هر چیز و هر کس \* نمی بایستش الا یوسف و یس \*  
 \* ای بی روی جانان که بهشت است \* به چشم عاشق شتاق زشت است \*  
 \* بر آن شه تا که یوسف را بخواند \* بعد و عزت و جانش نشاند \*  
 \* خلوت با جانش عشق باز د \* به میدان و صافش رخس تاز د \*  
 \* ز لعل جان فزایش گام گیرد \* بزللف و گشاید آدام گیرد \*  
 \* دلی اول جمال خود بیا و است \* وزان میل دل یوسف خود خواست \*  
 \* بزیور زیور و کفن حیاتی \* و بی افزو دازان خود را و حاجی \*  
 \* بخوبی کل این بستان با سمر شد \* و بی از عقد ششم خود پیر شد \*  
 \* ز عازله رنگ کل را تا ز کی داد \* کلفت را نکند آواز کی داد \*  
 \* ز یوسف ابرو ان را کا و پرداخت \* بلال عید را قوس قزح ساخت \*  
 \* نو که بهشت موئی شیرین و ا \* که و ذی کند کرد شک چین را \*  
 \* زینت آویخت بشکین کیوان را \* ز عنبر داد پشت ارغوان را \*  
 \* کحل ساخت چشم از سرب ناز \* سیه گامی بر دم کرد آغاز \*  
 \* بها و از عنبر تر جا بجا حال \* بجانان کرد عرض صورت حال \*  
 \* که رویت آتشی در من نماند سب \* بر آن آتش دل و جانم سپندست \*  
 \* همه خطی کشید از نیل چون میل \* که شه مهر جمال آباد از ان نیل \*  
 \* بنو د آن خط نیل بر رخ ماه \* که میانی بود بهر چشم بدخواه \*  
 \* که در شاطعه دید آن تر کس مست \* قناد آبجاش میل سرمه از دست \*

بهم بنشسته چون مشوق و عاشق \* ز مهر جان و دل با هم موافق \*  
 بیکجا این لیس آن بوسه داده \* بیکجا آن میان این کشاده \*  
 اگر نظار کی آنجا گذشته \* ز حسرت در دهنش آب کشی \*  
 هانانا بو دستف او سپری \* برو تا بنده مهر جامه و مهری \*  
 عجب مایی و مهری چون دو پیکر \* ز چاکر یکت کر بیان بر زده مهر \*  
 نمودی در نظر هر روی دیوار \* چو در فصل بهار آن تازه گلزار \*  
 هر گل گل زمینش میشن یا کم \* دوشاخ تازه گل پیچیده با هم \*  
 بفرشش بود هر جائی شکفته \* دو گل با هم بر مهر ناز خفته \*  
 در آن خانه بود القصره بکوی \* تنی زان دو دلار ام و دلارای \*  
 هر سودیده و دیده کشودی \* ز اول صورت ایشان نمودی \*  
 چو شد خانه بدین صورت مهیا \* بهر دست شد فزون شوق ز لیلیا \*  
 بهر نوبت که آن تنه را دید \* در و مهر و کراز نو بچید \*  
 بل عاشق چو بند نقش جانان \* شود زان نقش چرخ شوق خوانان \*  
 از آن حرم آتش او تازه گردد \* اسیر دآغ بی اندازد گردد \*  
 خواندن ز لیلیا یوسف هم را \*

سوی خانه قوطلب وصل نمودن \*

چو شد خانه تمام از سبزه استاد \* بهر تیر تیر ز لیلیا دست بکشد \*  
 زین آراست از فرش حریرش \* جمال افزود از زمین صریرش \*  
 فنادل که چوند کش آویخت \* ز یا چین بهر عطرش و هم آویخت \*

\* چو عکس روی خود دید از مقابل \* عیار شد خود را بیاخت کامل \*  
 \* ز شد خود در آن گنج غریب کرد \* بر قصد آن خرید اری طلب کرد \*  
 \* بجست و چو می یوسف کس فرستاد \* پرستاران پیش و پس فرستاد \*  
 \* در آمد ناگهان از دور چو مای \* عطار و خشنی خود رشید جاسی \*  
 \* وجودش از خواص آب و گل دور \* جبین و طغنی نور علی نور \*  
 \* از و یک لاله و دشمن بهمانی \* و زو یک ترمه هر سوداستانی \*  
 \* ز لیخ را چو دیده بروی افتاد \* ز شوفش شعله کوئی درنی افتاد \*  
 \* گرفتش دست گای پاکیزه سیرت \* چراغ دیده اهل بصیرت \*  
 \* بنام ایزد بخونکو بنده تو \* بهر احسان و لطف از زنده تو \*  
 \* بر نیکو بند کیهانی تو نامم \* بطوق منتت کردن فرا نامم \*  
 \* به تاج شناسست باشم امروز \* زمانی در سپاسست باشم امروز \*  
 \* کنم قانون احسانی کنون ساز \* که تا باشد جهان گویند از و باز \*  
 \* به نیرنگ و قسوق کز خطرون برو \* بادل خانه زبان همنش درون برو \*  
 \* ز زرین در چو داد آن دم کز ارشش \* به قفل آتشی کرد استوارشش \*  
 \* چو شد در بسته از لب مهر بکشد \* ز دل دراز بهان خود برون داد \*  
 \* نخبین گفت گای مقصود جانم \* که جان را جز تو مقصود می ندانم \*  
 \* خیال خود در خواب من نمودی \* بطنفلی خواب از چشم ریودی \*  
 \* ز سوای خودم دیوانه کردی \* بنمای خودم هم خانه کردی \*  
 \* ز نظر بکشد در نظاره تو \* بدین کشور شتم آواره تو \*

بدستان داد سیمین پیچ را رنگ \* کزان دستان دلی آرد فراچنگ \*  
 بکف نقش ز دآخر خرد و گاری \* کزان نقش بدست آید نگاری \*  
 بقدق کوزه غناب تر داد \* بخانان ز اشک عانی خبر داد \*  
 به ضمت ده لاله قفا را \* ز جالبه شفق کرد آشکارا \*  
 که نا از طارم دولت هلالی \* نشانش بخشد از عبود صالی \*  
 نمود از طرف عارض کوشواره \* قرآن اکنده به رابا سواره \*  
 که نا آن دولت دنیا و دینش \* بحکم آن قرآن کردیم قمرینش \*  
 چو غنچه با جمال تازه و تر \* لباس نو بنویسید و در بر \*  
 مرتب ساخت بر تن پیر من را \* ز بکل پر کرد دایمان سمن را \*  
 شفا و شایخ کل از یاسمن کرد \* سمن در جیب وکل در آستین کرد \*  
 بندیدی دیده کردی قامل \* بجز آب تنک بر لاله دجل \*  
 عجب آبی درو از تره خام \* دو دمانی از دوسا طه کرده آرام \*  
 زد سینه دوسا دیده و رونق \* از زر کرده دومان را مطلق \*  
 رخس می داد با ساعد کواهی \* که حسن گیر دانه تا بمای \*  
 چو بر نازک تنش شد پیر من راست \* بزرگش دیده حسن بیاراست \*  
 بست چین با هزاران نازیشی \* بچلان آمد از دیای چینی \*  
 نهاد از لیس سیراب و ز خشک \* فروزان تاج را بر خرمن شک \*  
 شد از کوه مرصع جیب و دامن \* بصحن خانه طاووس خرامان \*  
 خرامان می شد و آینه در دست \* خیال حسن خود با خودی بست \*

ز لیلای برودشش قفل در کرد و : در سان قصاصش از سینه سرزد :  
 بدین دستور ز افغون و فسانه : بانی بردش درون خانه بنامه :  
 بربا قسه و بکر بانی خو اند : بربا نکته د بکر بانی را اند :  
 بدشش خانه شد کاشش میسر : بنامه مهره اش بیرون زشش در :  
 بر هفتم خانه کرد او را قدم چست : کشاد کار خو د از هشتمین چست :  
 بلی بود درین راه نامیدی : سیاهی را بود و در سبیدی :  
 ز صد در کر امیدت بر نیامد : بنویسدی بکر خو درون نشاید :  
 درمی دیگر بناید زد که تاگاه : از آن در سوی مقصود آوری راه :

در آ و روان ز لیلایوسف حرم را بخانه هفتم

و بزل نمودن محمود و درین مقصود و

کر یخن یوسف حرم و مانده ز لیلای تجر و ناست

سخن پر داند این کاشانه را از : چنین بیرون دید از پرده آواز :  
 که چون نویت بر هفتم خانه افتاد : ز لیلای از جان برخاست فریاد :  
 که ای یوسف به چشم من قدم نه : ز رحمت یاورین روشن حرم نه :  
 در آن خرم حرم کردش نشیمن : بز بجز زرش ز د قفل آهن :  
 حرمی یافت از اغیار خالی : ز چشم حاسدان و روشن حوالی :  
 درش ز آمد شد بیکانه بسته : امید آستانیان زان کسه :  
 در آن جز عاشق و مشوق کس نه : گزند شعله و آسب عس نه :  
 رخ مشوق در پیرایه نماز : دل عاشق سر و شوق پر و آزار :

\* ندم چار و آوار کیهان \* کشیدم در نعمت بی چار کیهان \*  
 \* کنون کردیدن روی تو شادم \* ز بی روی تو ام بس نامرادم \*  
 \* ز بی روی گذر روی بس کن \* ز روی مهر بانی یک سخن کن \*  
 \* جوایش داد یوسف سر نکرده \* که ای سم چون منت صد شاه بنده \*  
 \* مرا از بند غم آزاد کردان \* بازادی دلم را شاد کردان \*  
 \* مرا خوش نیست گاین جا با تو باشم \* بس این پرده پنهان با تو باشم \*  
 \* تو گمان آتش من پند خشک \* تو با و صرصرای من نفخه مشک \*  
 \* کجا این پند با آتش بر آید \* کجا این نفخه با صرصر کر آید \*  
 \* ز اینها این نفس جز با دستم \* سخن کو بیان بد یکر خانه اش بر دستم \*  
 \* بر و قفل دگر محکم فرو بست \* دل یوسف از ان اندوه شکست \*  
 \* دگر باره زین خانه بر داشت \* شباب از از چندین ساله برداشت \*  
 \* بگفت ای خوشتر از جان ناخوشی چند \* پاپنت می کشم سر سر کشی چند \*  
 \* تنی کردم خزان در بهایت \* سماع عقل و دین کردم فدایت \*  
 \* بآن نیست که در مانم تو باشی \* بر زیر طوق فرمانم تو باشی \*  
 \* نه آن که طاعت من روی مایی \* بر زهر خلافت من شتابی \*  
 \* بگفتا دد که فرمان بر می نیست \* بر عیسان زیستن طاعت وری نیست \*  
 \* هر آن گاری که نه پسند د خداوند \* بود و در کار کار بند کی بند \*  
 \* بدان گارم شناسائی مبادا \* بر آن دستم توانائی مبادا \*  
 \* دور آن خانه سخن کو ماه گردند \* بد یکر خانه منزل گاه گردند \*

ز داغنت سال بادرتاب بدم \* ز شوق بی خور و بی خواب بدم  
 مرا زین بیشتر در تاب کند \* چنیم بی خور و بی خواب کند  
 بهر آن حدائی بر تو سه کند \* که باشد بر خداوندان خداوند  
 باین حسن جهان گیری که دادت \* باین خوبی که بر عارض نهادت  
 باین نوری که تابد از جبینت \* که وارد ماه را و بر زمینت  
 بابر وئی گماندای که داری \* بسری و خوب رفتاری که داری  
 به محراب کمان ابر وئی تو \* بقلاب کند کسوئی تو  
 بجاد و رکس مردم فریبت \* بدیبا پوشن سر و جامه زیبیت  
 بآن موئی که می کوئی میانش \* بآن غنچه که می خوانی دماش  
 بهشکین قسطات بر روی کلک \* به شیرین خنده ات از غنچه بسک  
 بآید دیدن ز اشیاقت \* بآید کرم از سوز فراق  
 برمانی که زیر کوسم از وی \* کرفتار هزار اندوهم از وی  
 باستانیلای عشقت بر وجودم \* باستانیت از بود و نمودم  
 که بر حال من بیدل به بخشای \* ز کار مشکلم این عقد بهشای  
 بدل عمریست آداغ تو دارم \* موئی بوی از باغ تو دارم  
 زمانی مریم داغ دلم شو \* بنوئی رونق باغ دلم شو  
 ز قحط بهر تو بس ناتوانم \* به بخش از خوان و صلاقت تو حاتم  
 ز تو ای مغل تر خوان من شیر \* کن در خوان نهادن هیچ تقصیر  
 مرا زین شیر و خماقت جان ده \* ز جان دادن درین قحط امان ده

موس را عرشه میدان کشاده \* طمع را آتش اندر جان فنا داده \*  
 زلفی دیده و دل مست جانان \* نهاده دست خود در دست جانان \*  
 به شیرین نغمه های دلپذیرش \* خرامان بر دناهای سریرش \*  
 بهالای سریر افکند خود را \* آب دیده گفت آن صر و قد را \*  
 که ای کرخ بروی من نظر کن \* به چشم لطف سوئی من نظر کن \*  
 اگر خودشید روی من ببیند \* چو ماه از خرمن من خوشه چسبند \*  
 مرا تا کی دامن محنت بستدای \* که چشم ز حمت از رویم برسدی \*  
 بدین سان در دل بسیار می کرد \* یوسف شوق خود را اظهار می کرد \*  
 ولی یوسف نظر باخوبش می داشت \* ز نیم قهقهه سر در پیش می داشت \*  
 بفرش خانه سه افکند در پیش \* معبود دید با او صورت خویش \*  
 از آن صورت روان قطح نظر کرد \* نظر کرد خود را از جانی دگر کرد \*  
 اگر در دوا کرد دیوار را دید \* بهم بخت آن کل را خمار را دید \*  
 رخ خود در خدای آسمان کرد \* بر مست اندر قماشای بهمان کرد \*  
 فرو دیش مل از آن سوی زانجا \* نظر بکشاد بر روی زلفی \*  
 زلفی زان نظر شه تا زده امید \* که تا بد روی آن تا بد خودشید \*  
 بآه و ناله و زاری درآمد \* ز چشم دل بخون باری درآمد \*  
 که ای خود گام گام من ردا کن \* بوصل خویش در دم راد و این \*  
 من بسته تو آب زندگانی \* منم کشته تو جان و دانی \*  
 چنانم از تو دور ای کنج یایاب \* که با من بسته بی جان شسته ای بسته \*



بنیادی نبیست که جان روز قیامت \* که افتد بر زانگان این عراست \*  
 جزائی آن جهانگاران نویسد \* مرا سرد فریایشان نویسد \*  
 زینجا گفت زان دشمن میندیش \* که چون روز طرب بنشیند چو نس \*  
 دهم جامی که با جانش سبزد \* زمستی تا نیاست بر نه جز و \*  
 تو می کوئی ندائی من کریم ست \* همیشه بر کنه کاران و حیم ست \*  
 مرا از کوه و در و در خزینه \* و درین خلوت مرا باشد دینه \*  
 قداسا ز م نه بزرگناست \* که تا باشد زایزد و عذر خواست \*  
 بگفت آن کس نیم کافه پسندم \* که آید بر کسی دیگر گزندم \*  
 خصو صا بر عزیز کز عزیزی \* ترا فرمود بر من کنیزی \*  
 ندائی من که نتوان حق کز ایش \* بر شوت کی شود آمرزگاریش \*  
 بجان دادن جو زدا ز کس نگیرد \* در آمرزشش بکار شوت پذیرد \*  
 زینجا گفت کاسی شاه جوان بخت \* که هم حاجت میسر باد و هم تخت \*  
 دلم شد تیر سخت را نشانه \* ز بس کار بی بهانه و بهانه \*  
 بهانه کج روی حیل سازیمت \* بهانه فی طریق راست بازیست \*  
 معاذ الله که راه کج روم من \* ز تو این حیل دیگر بشوم من \*  
 عجب بی طاقتم آرام من ده \* اگر خواهی و کرنی کام من ده \*  
 بکفن کفن آمد روز من مر \* بخت از تو مرا د من میسر \*  
 زبان در بند دیگر زین خرافات \* بجنب از جا که فی الدنیا ذات \*  
 مرا در شکلی آتش قیامت \* ترا با آتش من خوش فادست \*

جو ابش داد یوسف گای پر یزاد      که ناید ماتو کس را از پرمی باد  
 مگیر امروز بر من کار را تنگ      مزن بر شیشه معصوم سنگ  
 مکن تر ز آب عصیان داسم را      مسوز از آتش شهوت تنم را  
 بآن میخون که جو نه صورت اوست      در و نه چون بر و نه صورت اوست  
 ز عمر جو داد و کردن حجابیست      ز برق نور او شورشید تالیست  
 پیاگانی که ایشان زاده ام من      بدین پاکیزگی افتاده ام من  
 از ایشانست دوشن کوهر من      و ایشانست زخشان اختر من  
 که کرامت از من بداری      مرا ازین تنگنا بیرون گذاری  
 بزودی کام گاری بنی از من      هزاران جیگزاری بنی از من  
 ز اهل جان فراهم کام یابی      به قدر دلکشم آرام یابی  
 مکن تبخیل در تحصیل مقصود      بسا دبری که خوشتر باشد از زود  
 که افتد صید نگوید در دام      به است از زود دنیا نگوید سرانجام  
 ز لیا کف کز تشنه بجو ناب      که اندازد بفر و ز خوردن آب  
 ز شوقست بهان رسید بهر لب امروز      نیارم صبر کردن تا شب امروز  
 کی این طاقت مرا آید پدیدار      که تا وقت دگر اندازم این کار  
 نه انم مانعت زین مصافحت چیست      که نتوانی بمن یک لحظه خوش زیست  
 با فلان تابع من زنان و چیزست      عتاب این دو قهر عزیزست  
 عزیز این کج نهادی کرد اند      بمن صد رحمت و توادری رساند  
 بر نهانه کرده تیغ آبنان که دانی      کشد از من لباس زنده گانی

لب از قوشن دهاش پر شکر کرد : ز ساعد طوق و از سا قش کمر کرد :  
 بر پیش ناو کش جانرا بهت ساخت : ز شوق کوهش تن را صدف ساخت :  
 وی نماند و یوسف بر بدت شست : پی کوه بر صدف دامره نشکست :  
 دلش می خواست در سمن بالماس : ولی می داشت حکیم عصمتش باس :  
 ز لنگا در تقاضا کرم و یوسف : همتی انکینت اسباب توقف :  
 نهادنی بر ازاد خویش وستی : یکی حقدی کشادی دوی بهستی :  
 قنادش چشم ناکه در سیانه : بزرکش پرده در کنج خانه :  
 سواش کرد کاین پرده پی چیست : دران پرده نشسته پردکی گشت :  
 بگفت آن کس که مان زنده مسم : بر رسم بند گاش می پرستم :  
 بتی تن از زرد و چشمش ز کوه هر : در و نش طایه پر شک اذفر :  
 بر ساعت فاده پیش اویم : سر طاعت نهاده پیش اویم :  
 ز رون پرده کردم بجا بگاش : که تا نبود بسوی من نمانش :  
 زمین آئین بی دینی نه بیند : در این گادم که می بینی نه بیند :  
 چو یوسف این فتن بشید ز دمانک : کزین دنیا شده نیست یکد انک :  
 ترا آید به چشم از مردگان شرم : و زین نازندگان در خاطر آرم :  
 من از دانی بنیا چون ترسم : ز قیوم تو انا چون ترسم :  
 گفت این و از میان کار برخاست : و زان خوش خوابکه بیدار خاست :  
 الف کرد از میان لام الف دور : ر باند از کای سپین شع کافور :  
 چو گشت اندر و دیدن کام تیرش : کشاد از هر دری را در کزینش :

\* مرا این دود آتش کی کند سود \* \* چو در بهشت نمرود آب ازین دود \*  
 \* ازین آتش چو دودم است تابی \* \* بیاب آتشم زن یکدم آبی \*  
 \* زینجا چون پیا بیان برد این راز \* \* تا مصل کرد یوسف دیگر آغاز \*  
 \* زینجا گفت کای عبری عبادت \* \* که بروی از سخی و قلم بشارت \*  
 \* مزان بروی گارم دست روراز \* \* که خواهم کشتن از دست تو خود را \*  
 \* بهشت دستم اندر کردن آویز \* \* و گرنه بر مشن از خیر تر \*  
 \* نیاری دست اگر در کردن من \* \* شد و خون دست حالی بگردن \*  
 \* کشم خنجر چو سوس برین خویش \* \* چو کل در خون کشم پیراسن خویش \*  
 \* نهم بر تن ز جان داغ جدائی \* \* از حجت گفتت یا بزم دمائی \*  
 \* عزیزم پیش تو چون کشته یابد \* \* پای کشتن غنان سوئی تواند \*  
 \* پس از کشتن یزید پر دنا خاک \* \* تو یزید داین جان موسناک \*  
 \* بگفت این دکشید از زیر بستر \* \* چو هر که بید سبز از رنگ خنجر \*  
 \* دلی از آتش غم دست و تاب \* \* بجای نشسته بر دآن قلعه آب \*  
 \* چو یوسف آن بید از جای بهشت \* \* چو زین یار از بهر فتن سر دست \*  
 \* گزینندی بسا رام ای زینجا \* \* و زین ره باز کش کام ای زینجا \*  
 \* ز من خواهی رخ بشو دیدن \* \* ز وصل من بر کام دل رسیدن \*  
 \* زینجا ماه اوج دلستانی \* \* ز یوسف چو بید آن مهرمانی \*  
 \* گمان زو شد که خواهد کام دادن \* \* یوسف خویشن آرام دادن \*  
 \* زو دست خود دانی خنجر انداخت \* \* بقصد صلح طرح دیگر انداخت \*

سکه نعل به شریک لایم اول سالنامه کرد  
 و بهار صفت و بار در نشین کرد از کجاست

پنهان کردن آنچه میان وی و زیناکه شسته بود و استراحت کردن زیناکه  
 چنان ز غار نقش این فسانه که چون یوسف بزاون آمد ز غار  
 بزاون از خانه پیش آمد غریزش که وی از خواص غار نیزش  
 چو در حاشی عزیز آشنایی دید در آن آشنایی حاشیه بر سید  
 جوابی دادش از حسن ادب باز تکی از تهمت افشای آن را از  
 عزیزش دست بگرفت از سر مهر درون بردش به سوی آن پری چهره  
 چو با هم دیدشان با خویشی گفت که یوسف با عزیز احوال من گفت  
 بگو آن کمان آواز برداشت که با او با او داشت  
 که امی میران عدل آید امرای چیست که با او با او داشت  
 بکار خویش بی اندیشگی کرد و درین پیرده خیانت پیشگی کرد  
 عزیزش داد خصمت گای پری روی که کرد این که نهایی راست بر کوی  
 بگفت این بنده جبری که آغاز بفرزندی شد از لطفت سرافراز  
 درین خلوت براحت فتنه به دهن در روی اندر در محنت رفته بودم  
 چو در دوان بر سر بالینم آمد بقصد خرمی نه نیم آمد  
 خیالش آن که من از وی نه آگاه بخرم گسارم آورد راه  
 بازان باغبان ناکشته محتاج به بدسبیل بغارت کل بتاراج  
 دست آورده بهش آن ناخردمند که بکشاید ز کج و صل من بند  
 من از خواب کران بیدار شدم ز جام بنجودی مشمار شدم  
 پراسان گشت از بیداری من که ریز آن شه ز خدمت گاری من

بهر در گامی پی در کشائی \* پریدی قفل جانی پرده جانی \*  
 اشارت کردش کوئی بانگست \* بگیدی بود بهر فتح و در مشیت \*  
 ز لیا چون بدید آن از عقب جست \* بوی در آخرین درگاه پیوست \*  
 بی باز آمدن دامن کشیدش \* ز سوئی پشت پیراس دریدش \*  
 بر و ن رفت از گفت آن غم رسیده \* بسای غنچه پیرایان درید \*  
 ز لیا ز این غرامت جامه زو چاک \* چو سایه خویش را انداخت بر خاک \*  
 خروشی از دل ناشادید و است \* زن ناشادی خود فریاد داشت \*  
 که داد و یلا ز بی اقبالی بخت \* که برد از خانه ام آن نازنین رخت \*  
 درین آن صید کرد ام رون رفت \* درین آن شهد کرد کامم بردن رفت \*  
 عزیمت کرد روزی عرکوتی \* که بهر خود کند تحصیل قوتی \*  
 بجائی دید شهبازی نشسته \* ز دست قید شایان باز دست \*  
 بگردان او نیند کرد آغاز \* که بندد پرویش را از پرواز \*  
 زمانی کار در پی کار او کرد \* لعاب خود نامه در کار او کرد \*  
 چو آن شهباز بگردان وی کناره \* نمادش غیر تازی چند باره \*  
 سلم آن عرکوتی زار و درنجور \* قاده از مراد خویش دور \*  
 رک جانم کسته هم چو تارشش \* نکست مرغ امیدم شکارشش \*  
 کسته تارم از هر کار و باری \* بدستم نیست جز بکسته تارم \*  
 کسی سوار فصل و ابر باد نهاد \* ز فرغش نیست در گفت هیچ جز نهاد \*  
 پیش رستم بدین عزیز مصر و سیف عم و آبروی و در خانه و

\* بد و گفت ای عزیز این داود می چند \* \* کنایه فی بد بن خوار بجم پسند \*  
 \* زلفی هر چه می گوید و دروغ است \* \* دروغ از چراغ بی فروغ است \*  
 \* زن از پلویی چپ شد آفریده \* \* کس از چپ راستی هرگز ندیده \*  
 \* بد اند هر که بشناسد چپ و راست \* \* که از چپ راستی مشکل توان خواست \*  
 \* مرا تا دیده دار و دو بهم سر \* \* که کرد د کالم وی از من بهر \*  
 \* کی از پس در آید که ز پیشم \* \* بهر مکر و خفون خواند بخویشم \*  
 \* ولی هرگز بد و نکندده ام چشم \* \* بخوان وصل او نهاده ام چشم \*  
 \* که ما شمع من که با خلق کریمت \* \* نهم پای خیانت در حریمت \*  
 \* بد آن بنده که چون موی نه بیند \* \* و در بر اسب موی نشیند \*  
 \* ز غربت داشتم در سینه داغی \* \* که خفته از همه عالم فراخی \*  
 \* ز لیختن صدی سویم فرستاد \* \* بهر و نیم صد در اندیشه بگشاد \*  
 \* با فسون های شیرین از دم برد \* \* به نارایی درین بلوت کم برد \*  
 \* قنای حاجت خود خواست از من \* \* سکوای نایبیت یزخواست از من \*  
 \* که یز آن زو به سوی در و دیدم \* \* بصد درماندگی این عار سیدم \*  
 \* گرفت اینک فحای دامنم را \* \* در ید از سوی پس پیرا نهم را \*  
 \* مرا با وی جز این کاری بود دست \* \* بر و ن زین کار بازاری بود دست \*  
 \* گریست بود قبول این یکناسی \* \* بکن بسم الله انیک هر چه خواهی \*  
 \* ز این چو نشیند این ماجرا را \* \* پاکی یاد کرد اول خدا را \*  
 \* و زان پس خود سو کند آن دیگر \* \* بفرق شاه مصر و تاج افیم \*  
 \*

رخ از شرمندگی سوائی در آوردد \* بروئی نیک بختی در بر آوردد \*  
 شتابان در قفائی او دویدم \* برون نهاد و پا بروی رسیدم \*  
 گرفتم دانش را چست و چالاک \* چو کل افتاد در پیرا مانس چاک \*  
 کشا ده چاک پیرا من دمانی \* کند قول مرا روشن بیانی \*  
 کنون آن به کم چون ناپسندان \* کنی بک چند مجوسش برندان \*  
 و یا خود بر تن و اندام پاکش \* نهی در وی که سازد در دناکش \*  
 پسندی بروی این رنج کرانرا \* که کرد و عجزتی مردیکر ان را \*  
 عزیز از وی چو بشند این سخن را \* تا بر جا دبد دیگر خویشن را \*  
 دش گشت از طرب و استفاست \* ز بانرا ساخت ششیر ملامت \*  
 یوسف گفت چون کتم کهر سنج \* بی ییج تو شد خالی و دصد کنج \*  
 بفر زندی گرفتم بعد از انت \* ز چست ساختم عالی مقامت \*  
 زلیخا را سوادار تو کردم \* کبیرا نرا پرستار تو کردم \*  
 علا مان حلقه در کوش تو کشند \* صفا کیش و وفا کوش تو کشند \*  
 بهمان خوش دادم اختیارت \* نکر دم و نجه دل در هیچ کارت \*  
 ز دست و خرد بود این که کردی \* عفاک الله چه بد بود این که کردی \*  
 نمی شاید زین دیر پر آفات \* جز احسان اهل احسان را مگافات \*  
 توانسار دیدی و کفران نمودی \* زکار فر نعمتی طغیان نمودی \*  
 ز کوی حی کراری رخت بستی \* نمک وردی بکاف دان را شستی \*  
 چو بوسست از عزیز این تاب و تب دید \* چو موم از گرمی آتش پدید \*



در آن به صبح زنی خویش زینجا : که بودی روز و شب پیش زینجا :  
 نهم ماهه که دگر بدوش خود داشت : چه جان بگر فقه ده آغوش خود داشت :  
 چو سوس بر زبان حرفی نرا نده : ز بومار بیان حرفی نخواهند :  
 فغان زد کای عزیز آسمه تر باش : ز آجیل حقوبت بر حد زباشش :  
 مر او از حقوبت نیست یوسف : با محبت و مرمت او لیست یوسف :  
 عزیز از کتب کو دک عجب ماند : سخن با او بتا نون ادب ماند :  
 که ای ناسته اب ز آرایش شیر : حدایت کرده بقدر حسن زقریر :  
 بکوه روشن که این آتش که افروخت : کز انم پده عز و شرف سوخت :  
 بگفتا من نهم نمام و خمان : که کو بزم با کسی را ز کسی باز :  
 زخما زیست شک چین سیه روی : که از صد پده بیرون می دهد بوی :  
 به بین در تازه کل های بهار می : که خندان و خوش اند از پده داری :  
 نهم غماز لیکن کرد اتی : بگویم با تو این را ز نهانی :  
 بر و بر حال یوسف کن نظاره : که پیرامن چه سبانش کشته باره :  
 کز پیش است در پیرانش پاک : زینجا را بود دامن از این پاک :  
 ندارد دعوای یوسف فروغی : می کوی که بر ای خود دروغی :  
 دور از پس چاک شد پیرامن او : بود پاک از خیانت دامن او :  
 در دنج ست آنچه می کوی زینجا : نه را او صدق می پدید زینجا :  
 عزیز از طفل چون کوش این سخن کرد : روان تپاس مال پیر این کرد :  
 چو دید از پس دریده پیر این را : ملامت کرد آن مکاره زن را :

با قیال عزیز و جایشش \* که دوات ساخت از خالص شایش \*  
 بلی چون افتد اندر دجوی بند \* کوا را بیکو امان چاست سو کند \*  
 کند سو کند بسا را آشکاره \* در دوح اندیش سو کند خواره \*  
 پس از سو کند آب از دبدگان ریخت \* که یوسف محنت این فتنه انکسخت \*  
 چراغ کذب را گافروزدش زن \* بجز اشک در و خشن نیست روغن \*  
 از آن روغن چراغش چون فروزد \* یک ساعت جهانی را به سوزد \*  
 عزیز آن کریم و سو کند چون دید \* بسا را است بینی در نور دید \*  
 بربندگان اشارت کرد تا زود \* زنده بر جان یوسف زخمه چون خورد \*  
 بر خیم غم و کید جانش خراشد \* ز لوحش آیت راحت تراشد \*  
 بزند انش کند محبوس پندان \* که کرد دامنکار آن سر پنهان \*  
 کشیدن سبب بندگان یوسف را بجانب زندان و کوا می دادن \*

طفل سه ماهه بر پاکی و بیکانی و گذاشتن یوسف عم را \*  
 چو یوسف را گرفت آن مرد سر تنک \* به محنت گاه زندان کرد آهنگ \*  
 بر تنک آمد دل یوسف ازین درو \* نهان و دلی و عابر آسمان کرد \*  
 که اسی دانا با مراد نهانی \* تر ابا شد مسلم را از دانی \*  
 در دوح از راست پیش سمت ممان \* که داند جز تو کردن کشف این را از \*  
 ز نور صدق چون دایم فروغم \* منه هست بگفتار و در و غم \*  
 کوا می بگذران بر دجوی من \* که صدق من شود چون روز روشن \*  
 دشت سبب است کشور گشایشش \* چه آمد بر هر دست تیر و عایشش \*

غم عشق از ملامت نازه کرده دیند \* و زین نوحه باند آواز دکرد  
 ملامت شعله با زار عشق است \* ملامت صیقل زنگه عشق است  
 ملامت مای عشق از هر کرانه \* بود کاهل تان را تا زیان  
 چو باشد مرکب ره رو کران خیزد \* شود زان تا زیان سیر او تیر  
 زین را چه بخت است این کل را ز \* بهانی شد انشراح بابل آواز  
 زان اصرار زان آگاه کشند \* ملامت را حواله گاه کشند  
 بهر یک و بد کش در پی فتادند \* زبان سرزنش بر وی گنایند  
 که شد فارغ از هر تنگی و نایی \* دوش مشغول چهرانی غلای  
 چنان در منزل با نشن جا گرفته \* که دست از دین و دانش و اگر فته  
 عجب کمزرای پیش آمد او را \* که رود در بند خویش آمد او را  
 عجب تر کاین غلام از روی شو رست \* زدم ساز می و مهر ازیش دوست  
 نه کسی می کند در وی انگیزی \* نه کسی می زند با وی براسی  
 بهر جا آن دو داین ایستد یاز \* بهر جا ایستد رقت کند ساز  
 بهر جا آن شد بر رخ ز رخسار \* زند این از مراد بر دیده شمار  
 ز هر غم کو بگرید این بخندد \* هر آن در بکوشاید این به بندد  
 بهمانا پیش چشم او نیکو نیست \* از این رونقش و امیل او نیست  
 که آن دل سر کنی با ما نشستی \* ز ما دیگر کجا تنها نشستی  
 ز ما گامی با کم گرفت \* بهما هم گام دادی هم گرفت  
 به مقبولی کسی را دست رس نیست \* قبول خاطر اند دست کس نیست

که دانستم که این کید از تو بودست : بران آزاده این قید از تو بودست :  
 چه کید است این که پیش آردی آخر : چه بد بود این که با خود کردی آخر :  
 ز راه تنک و نام خویش گشتی : غلب کار غلام خویش گشتی :  
 پسندیدی بخود این ناپسندی : دزدان پس جرم خود بر دی گفندی :  
 ز کید زن دل مردان دو نیم ست : زان اکید نامی بسر عظیم ست :  
 عزیزان را کند کید زن خوار : بکید زن بود وانا که قمار :  
 ز کار زن کسی عاجز مبادا : زن نگاره خود دهر گز مبادا :  
 برو زین پس با ستغفار بنشین : ز خجسته روی و روی او بنشین :  
 بگریه کرم کن هنگام خویش : به شوزین حرف آخر نامه خویش :  
 تو ای یوسف زبان این باز در بند : بر اس کفتن این را از پسند :  
 همین بس در سخن چالاکی تو : که روشن گشت بر ما پاکی تو :  
 قدم از راه غمازی بدرت : که باشد پرده پوش از پرده درت :  
 عزیز این گفت و بیرون شد ز خانه : بخوش خوئی پسر شد در زمانه :  
 تحمل دلکش ست امانه چندان : بگو نوئی خوش ست امانه چندان :  
 چه مرد از زن بخوش خوئی کشد باز : ز خوش خوئی بد کوئی کشد کار :  
 کمن بر کار زن چندان صبور دی : که آمد ز خنده در سد غیوری :  
 دست از زبان باز داشتن زمان مهر و زبان طعن بر زلیخا کشادن :  
 و نه تیغ غیرت عشق دست و زبان ایشان بریدن :  
 باز د عشق را کنج سلامت : خواستار سوارئی و کوئی ملاست :

ز میر خوار آید چو می با بسته تو رودند  
 ز هر کار آنچه می شایسته کرد و زدند  
 چو خوان برداشتند از پیش آمان  
 ز لعل شکر کویان مدح خوانان  
 و ما و از طبع حیات باز پرس  
 ترجیح و کز لکی در دست هر زن  
 بیک گفت کز لکی در کار خود تیر  
 بدید بگردست ترنجی شادی انگیز  
 ترنجی رنگ او صغرای باقی  
 پی صغرایان در میان نافع  
 بد ایشان گفت بس کای ناز بنان  
 به نرم نیکوئی بالایشان  
 چرا دارید زینان تیغ کاظم  
 بر طعن عشی عبرانی غلام  
 اگر دید ز وی پر نور دادید  
 بدیدار کفن مرا معذور دارید  
 اجازت کرد و آرام بر و نش  
 بدین اندیشه کردم و نه نوش  
 همه گفتند کز هر کنت و کوئی  
 بخزوی نیست ما را آرزوئی  
 بفرمانا بر و ن آید حرمان  
 کشد بر فراق ما از ناز و امان  
 که ما از جان و دل مشتاق اویم  
 رخسار ندیده از حشاق اویم  
 ترجیحی کز تو اکنون در کف ماست  
 پی صغرایان داروی صفاست  
 بریدن بل رخسار نیکو نیاید  
 نمی برد کسی تا او نیاید  
 زینا دایه را سویش فرستاد  
 که بگزید سوی ما ای سرو آزاد  
 بر و ن نه پای که در پا تو افیم  
 به پیش قدم غایتو افیم  
 به دغم خانه دل نمیه گاست  
 بیاتادیده کرد و فرس راست  
 ببول دایه یوسف در نیاید  
 چو گل افسون او خوش بر نیاید  
 به پای خود ز لیحا سوی او شد  
 در آن گاشته هم زانوی او شد

بسازد یار رخ و یکر شائل که عیشش طبع مردم نیست مائل  
 بسالولی و شش و شیرین کرشمه که ریزد خون ز دلهای ششمه ششمه  
 ز لیا چون شنبه این داستان را که فتنه است آن آستان را  
 روان فرمود جشنی ساز کردن زمان مصر را آواز کردن  
 جشنی بزم گاه خند و اندیشه هزار شش ناز و نعمت در میان  
 ز شیرینهای رنگارنگ صافی چون نور از عکس در ظلمت شکافی  
 بلورین جام بالیدین کردند بیا آورد و عطر آبهنر کردند  
 ز زرین خوان زمینش نمرج خود ز سیمین گاهها بر جی پر آخر  
 بطیم و لوی خوش زان گاه و خوان طعامش قوت جسم و قوت جان  
 دران از خوردن و تها هر چه خواست ز مرغ آورد و حاضر تا بامی  
 با حلوایش داده یکوان و ام ز لب شکر زدندان مغز با دام  
 ز تخته تخته حلو آبهای رنگین بنائی قصر حسن بود شیرین  
 برای فرش در صحن وی افکند هزاران خشت از فالوده و فند  
 دمان ترکان بدلیهای شکر خا نداده در دمان بوزینه را جا  
 چو کشته گانچو بوزینه زانها بخشش نام رفته بر زبان با  
 زمیوه تازهای تر و نایاب سید با عجمان پر کرده از آب  
 نکرده مسج ناد در بین تصور که آید برون ز ایشان سبد پر  
 روان هر سو کنیزان و غلامان بخندست هم چو لافسان خرامان  
 پر بر ویان مصری حلقه بستند به مسندهای ز کس خوش نشسته

نیارم پیش ازین گفتن که چون بود \* که از هر صفت گزیدم برون بود \*  
 ز خلوت خانه آن کنج خفته \* بر دهن آمد چو کمر از شکفته \*  
 ز تان مهرگان گزاردیدند \* ز کز ارشش گل دیداد چیدند \*  
 بیک دیدار کار از دست شان رفت \* ز نام اختیار از دست شان رفت \*  
 ز زیبا شکر گل او حیران بماندند \* ز حیرت چون بی جان بماندند \*  
 چو هر یک را دران دیدار دیدن \* تمنا شد تا ترنج خود بریدن \*  
 ندانسته ترنج از دست خود باز \* ز دست خود بریدن کرد آنماز \*  
 یکی از تیغ اکشتان قلم کرد \* بدل حرف و فاق او ر قلم کرد \*  
 قلم دیدی که بایخ او سیرد \* ز هر بندشش برون شکرفت ریزد \*  
 یکی آن است گفت از صندل سیم \* کشیدشش چو دل از صرخه چو شوم \*  
 هر بدول ز دانه سیلی از خون \* ز عذبه خود دهنده پای برون \*  
 چو دیدندش که جز دلا کبر نیست \* برآمد بانک از ایشان کان بشر نیست \*  
 نه چون آدم آب و گل سرشته ست \* ز بالا آمد و قدسی فرشته ست \*  
 ز لایحه گفت بهست این آن یگانه \* که دویم سرزنشش با شانه \*  
 ملاست کز شما بر جان من بود \* همه از عشق این نازک بدن بود \*  
 مرا و جان و تن من خواندم او را \* بوصل خویش من خواندم او را \*  
 دلی او سر بگازم در نیارود \* امید روزگارم بر نیارود \*  
 اگر نهد بگام من دگر پای \* از من پس کنج زندان سازمش جای \*  
 رسد گاهش دران زندان تجاری \* کز ار دهر در سخت کز اداری \*

بزار بی گفتن کای تو ز تو دیده \* تنهایی بی دل محنت رسیده \*  
 ز تو دگر دی نخواست امید و ارم \* بنو میدی فدا دی آخر قرارم \*  
 بنادم در زبان مردم از تو \* شدم رسوای میان مردم از تو \*  
 بگر فتم آنکه در چشم تو خوارم \* یه ز دیک لابس بی اعتبارم \*  
 بدوزین خودی و بی اعتباری \* ز خاک تو نان بجری شرمساری \*  
 دل ریشم شک خوا لب تشنه \* شک ریختی بران کار لب تشنه \*  
 مده رود و وفا داریم شک را \* نکه می دارم جور این شک را \*  
 ش از افلاس آن انعمون کرمی کرم \* دل یوسف نه بیرون آمدن نرم \*  
 بی ترسین ادب و مادر غایت \* چو مراد از حله کشش بیاد است \*  
 مرو و آ و پست کسوی مؤثر \* پش عالم انشس چون غبر تر \*  
 ز پنداری که بود از شک ماری \* کشیده خویش را در سبزه زاری \*  
 میانش را با موهر می کرد \* ز زارین منطقه زیور کرمی کرد \*  
 ز پنهان کوه و لعل کران سکک \* عجب دارم که نامه آن میان شک \*  
 بسمتاج مرص از جواه \* ز جواهرها هزارش لطف ظاهر \*  
 بیایان از لعل و کهر پر \* برو بسته دوال از رشته در \*  
 ردائی از قسب که در حائل \* بر تارش کوه صد جان و خدای \*  
 بدستش داد ز زین آفتاب \* کینران از پیش ز در کشر حساب \*  
 یکی تشنه بخت از لثقه خام \* بستان سایه او را کام بر کام \*  
 بسیار هر که پیش چاکب چست \* شدمت از نان شیرین است خوشه شست \*



پیران گفت یوسف را چه دیدند : ز تیغ مهربان و کفها بریدند :  
 آرد در عیش ارمیده و دریم هست : بدارید از ملامت کو نیم دست :  
 چو یاران از دریای در آیند : دوزین گارم بدو کاری نمایند :  
 نامه چنگ حجت سازد کردند : نوائی میزد رست آغاز کردند :  
 که یوسف خرد و اقلیم جانست : بران اقلیم حکم او روانست :  
 بدید از شش کرا آهنک باشد : که ندید دل اگر خودسنگ باشد :  
 غمش مرایه رنجوری نیست : جمالش حجت میزد و ری نیست :  
 بنزیر چرخ کس پیدا نکردد : که رویش بیند و شنید انکر دد :  
 شدی عاشق ملامت نیست بر تو : و زین سودا غرامت نیست بر تو :  
 فلک کرد جهان بسیار کردید : بدین شایستگی معشوق کم دید :  
 دل بسکین به مهرت نرم بادش : دوزین نامهربانی شرم بادش :  
 وزان پس روسوئی بوسف نهاند : سخن را در دست داشت دادند :  
 بدو گفتند گای عجز کرامی : و دید به سرین در نیک نامی :  
 درین بستان که نعل با خابختست : کل بل خادجو تو کم شکفت سبت :  
 درین دریا که ز چرخ صد فاست : بتوان چار کو هر را شرفهاست :  
 کن پایر باندی مایه خویش : فرو دای اندکی از پای خویش :  
 زین خاک شد در راست ای پاک : تخی کش که نخی دامن برین خاک :  
 چه کم کرد و ز تو ای پاک دامن : اگر که که کشی بر خاک دامن :  
 بدفع حاجتش جنت را کن : ز تو چون حاجتی خواهد روان کن :

\* ز زین ان خوی سرکش نرم کرد \* \* \* دشن در شب زئی کرم کرد \*  
 \* نکرد دمرغ وحشی جز بدان رام \* \* \* که کیرد در قفس یک پند آرام \*  
 \* کروی زان زمان گفت بریده \* \* \* ز عقل و صبر و مویش و دل رمید \*  
 \* ز تیغ عشق یوسف جان نبردند \* \* \* از ان تجسس نرفته جان سپردند \*  
 \* کروی از خرد بگانه گشتند \* \* \* ز عشق آن پری دیوانه گشتند \*  
 \* بر نه پادشاه بیرون دویدند \* \* \* دگر روی خردمند می نایند \*  
 \* کروی آمدند آخر بخود باز \* \* \* دی با موز و در و عشق دمساز \*  
 \* ز لیلا و از مست از جام یوسف \* \* \* و قناد دمرغ دل در دام یوسف \*  
 \* جمال یوسف آمد حی از می \* \* \* بقدر خود نیسب هر کس از وی \*  
 \* یکی را بهره نمودی و هستی \* \* \* یکی را در ستن از پند ارسنی \*  
 \* یکی را جان دشمنان بر جانش \* \* \* یکی را لال مانند در خیالش \*  
 \* بناید جز بر ان بی بهره بخشود \* \* \* کز ان بی بهره اش بی بهر کی بود \*  
 \* معذور داشتن زمان مهر ز لیلا و بعد از مشاهده جمال یوسف عم و \*  
 \* دلالت کردن یوسف را بر اقیانوس ز لیلا و او تنه دیگر دن ویرانه عذاب زندان \*  
 \* چو گال را بود چو بنده بسیار \* \* \* فزون کرد بر ان میل خردار \*  
 \* چو یک عاشق بود مقنون یار می \* \* \* یو دیر عشق عاشق را قرار می \*  
 \* زند سر آتش سودا اش از دل \* \* \* چو بنده دیگر پراور مقابل \*  
 \* چو شد یوسف ز حال کشته گان لال \* \* \* جمال یوسفی و اشا بد حال \*  
 \* ز لیلا را از ان سوزی دگر شده \* \* \* ز یوسف میل چانش بیشتر شده \*

خدا را برو خود بخشای \* بروئی او در مقصود بکشای \*  
 قلم سان سرش بر خط تبسم \* بشوی از لوح خاطر نغمیم \*  
 اگر باشد ترا از وی ملائی \* که چند انش نمی بینی جمالی \*  
 چو زان ایمن شوی و بساز ما باش \* نهانی سدم و بهر از ما باش \*  
 که ما هر یک بخوبی بی نظیریم \* سپهر حسن را ما به غیریم \*  
 چو بگشایم لبها می شکر خا \* ز خجالت لب فرو بند ز لیا \*  
 چنین شیرین و شکر خا که ما یم \* ز لیا دا چه قدر آن جا که ما یم \*  
 چو یوسف کوش کرد افسون کری شان \* بی گایم ز لیا یا و روی شان \*  
 که شستن از دره دین و خرد نیر \* نه تنها به روی از بهر خود نیر \*  
 بریشان شد ز گفت و گوی ایشان \* بگردانید و از روی ایشان \*  
 بر عی بر داشت گفت بر مناجات \* گای حاجت ووائی اهل حاجات \*  
 بنادیر و عمت نشیمان \* انیس خلوت عزلت گزیمان \*  
 چراغ خلوت بهری گزندی \* حصای آفت هر نا پسندی \*  
 عجب در مانده ام در کار ایشان \* مرا زندان به از دیدار ایشان \*  
 بهار صد سال در زندان نشینم \* که یکدم طلعت ایشان به بینم \*  
 بنا محرم نظر دل را کند کور \* ز دلخانه قرب اکند دور \*  
 نگار تو بگر این مکار کان را \* ز کول عقل و دین افتاد کان را \*  
 که آمد تنگ از ایشان جای بر من \* مکار دانی غم من ای وای بر من \*  
 چو زندان خواست یوسف از خداوند \* دعائی او بر زندان ساختش بند \*

بر لبی حاجت ترا که حاجتی هست \* مکش از حاجت حاجت و روان دست \*  
 مکن چون داشتی خدمت کوش \* حقوق خدمت وی را فرا مو تش \*  
 نیاز او نمک و زرد مهر ناز \* از آن ترسم که ای نخل سراسر از \*  
 که چون بود ترا جز سرکشی کار \* نیاز د سرکشی جز ناخوشی بار \*  
 فرو شوید ز دل مهر جمالت \* کند دست جفايش پايالت \*  
 حد ز کن زانکه چون مضطر شو دوست \* بخواری دوست را از سر کشد دوست \*  
 چو از حد بگذرد سيل خطر مند \* نهد ما دور بزم پاهای فرزند \*  
 دید هر لحظه نهد بدت بزند ان \* که هست آرد آگاه ناپسند ان \*  
 پود کور ظلم جو بان پیره و تنگ \* که یزدان زندگان از وی بفرسنگ \*  
 در و ضیق النفس بر زند در \* نشین هر برک از زند در \*  
 در و بکشد دست صبح استاد \* نه راه روشنی نی منفی باد \*  
 سوايشر مایه بخش هر و بائی \* زمینش گشت زاد هر بلائی \*  
 درش بسته بفصل نا امیدى \* نندیده خرد عجب سفیدی \*  
 سیاه و تنگ چون قار و ز قیر \* مایع ساکنانش غل و زنجیر \*  
 نامه بر سفره بی آبی و تانی \* نشسته سیر لیک از زندگانی \*  
 موکل سخت روی چند در وی \* مجاور تلخ کوئی خند بر وی \*  
 در ابرو چین ملی از مردم \* زیر چین صد کرده در کار مردم \*  
 زده آتش به اتم خوی ایشان \* سیاه از دود آتش روی ایشان \*  
 کما اشد بچین سخت مبرائی \* که باشد جای چون تو ذل و یائى \*

\* بوئی یک کل از بستان مشوق \* زنده صد خایه غم بر جان مشوق \*  
 \* ز لبت با عزیز آینه بخت یکشب \* ز دل این قصد برون رخت یکشب \*  
 \* که گشتم زین پسر بد نام در مصر \* شده ام رسوای خاص و عام در مصر \*  
 \* درین قول اند مرد و زن موافق \* که من بروی پیامم گشته باشم \*  
 \* و دین مامون شکار و جرادیم \* بناک و خون طیان بخیر اویم \*  
 \* بخاتم تیرا و چندان نشسته \* که بنگان بر نهر پیکان نشسته \*  
 \* مهر بکویم از عشقش تنی نیست \* به عیش او ز خویشم آکشی نیست \*  
 \* در آن کدم که دفع این کارا \* سوئی زندان فرستم آنجا را \*  
 \* بهر کوشش یجز و نامزادی \* بگویم انعم منادی در منادی \*  
 \* که این باشد سزائی آن بداندیش \* که آبا نسی کند با خواب خویش \*  
 \* نیندیشد ز قهر خان خراشش \* بند وائی تمنا بر فراشش \*  
 \* چو مردم قهر من با او بهینند \* از این ناخوش گمان یکسو نشینند \*  
 \* عزیز اندیشه او را پسندید \* ز استصواب او طبعش بخندید \*  
 \* بکفاسن بکوشش بیشه کردم \* در دین معنی سی اندیشه کردم \*  
 \* پیچیدم کوهری به زانکه سستی \* نیاید بر دلم به زانکه کفتی \*  
 \* پست است اکنون اخیارش \* ز راه خویش نشان این غبارش \*  
 \* ز لبت انوفی این رخصت چو بشنید \* سوئی یوسف عنان کید پیچید \*  
 \* گوی تا دم دل و مقصود جانم \* بعالم جز تو مقصود دی تا دم \*  
 \* عزیزم بر تو بالا دست کردست \* سمرت را نیز حکم پست کردست \*

\* اگر بوی زفتس عافیت خواهم \* \* سوئی زنده این قنانه نمود ویش زان \*  
 \* برستی از آفت آن ناپسندان \* \* دلی فارغ ز زنجیرهای دوران \*  
 \* انکیز کردن زمان مصر زینهارا بر فرستادن \*  
 \* یوسف غم بزدان و فرمان بردن زینهارا بر عزیز مصر \*  
 \* چو از دستان آن بر برده دستان \* \* همه از خود پرستی پست پرستان \*  
 \* دل یوسف نکست از عصمت خویش \* \* بسی از پیشتر شد عصمتش پیش \*  
 \* همه خفاش آن خود کشید کشند \* \* ز نور قرب وی نوید گشته \*  
 \* زینهارا بخار انکیز کردند \* \* بزدان بردن او بتر کردند \*  
 \* بد و گفتند گای سکن مظلوم \* \* نبود دستخی چون تو محروم \*  
 \* چو یوسف گرینا شد حور زادی \* \* نیایی هرگز از وصلش مرادی \*  
 \* شد یم از پند کوئی نخت کشتی \* \* زبان کو دیم سولان از دوستی \*  
 \* ولی سولان نیکرد آهین او \* \* نباشد غیر ر و سختی فن او \*  
 \* چو کوه سایه زندان را بر و کرم \* \* بود زان کوره کرد آهش نرم \*  
 \* چو کرد و نرم ز آتش طع فولاد \* \* از ان چیزی تواند ساخت اسلاد \*  
 \* ز گرمی نرم اگر تواند شش کرم \* \* چه حاصل زان که بکوبد آهین بمرده \*  
 \* زینهارا پو زان جادو زبان \* \* شبه از زندان امید وصل جاتان \*  
 \* برای راحت خود در رخ او خواست \* \* دوران ویران مقام کنج او خواست \*  
 \* چو بود عشق عاشق را کهای \* \* نه بند و جز مراد خود و خیالی \*  
 \* طفیل خویش ساز دیار خود را \* \* نگاریم خویش ساز دگار خود را \*

\* بصورت هرگز زشت آمد سرش \* \* بست از روی زشتش خوی زشت  
 \* چنان که زشت بگوئی نیاید \* \* تا آنکه نیرید خوی نیاید \*  
 \* بدین سان تابزندانش به بد \* \* بیچاران زنده انشس سپردند \*  
 \* چو آن دل زنده در زندان درآمد \* \* به چشم مرد گوی بیان درآمد \*  
 \* در آن محنت مرا افتاد جوشی \* \* برآمده زان گرفتار آن خوشی \*  
 \* شدند از مقدم آشای خوبان \* \* همه زنجیریان زنجیر کو بان \*  
 \* پیاشد قیدشان بند ارادت \* \* بگردن فلشان طوق سعادت \*  
 \* بشادی شد بدل اندوه ایشان \* \* کم از گاهی غم چون سواد ایشان \*  
 \* بلی هر خار سه جور امرش \* \* اگر دو زخ بود کرد بهیشتی \*  
 \* بهر جایا دکل و خسار باخته \* \* اگر بکلی بود کل آرد باشت \*  
 \* بود و نه آن رفت آن سر آدم \* \* زندان بان زینا داد پیغام \*  
 \* کزین پس نتش پسند بر دل \* \* تا کردن فل زبایش بند بکسل \*  
 \* ش سببش از پستین فرسای \* \* بهر کس حله مردوشی را بیایای \*  
 \* بسوا از فرق او کرد و نرندی \* \* ز قاجار شش ده شهر بلندای \*  
 \* یک خانه بر ای او بنه اکن \* \* جدا از دیگران آنجا ش ساکن \*  
 \* معطر دارد دیوار و درش را \* \* منور ساز طاق و منظرش را \*  
 \* ز اینش را ز سدنش مفرش انداز \* \* ز اسب برق بساط ز کشترا انداز \*  
 \* در آن خانه چو منزل ساخت یوسف \* \* بساط بندگی انداخت یوسف \*  
 \* درخ او و آن چنان کشی بودادت \* \* در آن منزل به خراب عبادت \*

\* اگر خواهم بزنم بندگان سازمت جای \* \* و اگر خواهم بگردم بندگان ساینست پانی \*  
 \* بنه سر مرگش تا چند با من \* \* ترا خوش نام خوش تا چند با من \*  
 \* قدم زن در مقام سازگاری \* \* مرا از غم و بان خود را از خواری \*  
 \* اگر گامم دسی گامت بر آرم \* \* با وج کبر با ناست بر آدم \*  
 \* و گرنی ضد در تخت کشاده \* \* بی زجر تو زندان ایستاده \*  
 \* برویم خرم و خندان نشینی \* \* از آن بزم که در زندان نشینی \*  
 \* زبان بگشاید یوسف در خطابش \* \* بداد انسان که می دانی جوابش \*  
 \* زینجا از جواب او بر آشفت \* \* بزم بهرگان بی فرمایش خود گشت \*  
 \* که ز دین افسرش از سر کنند \* \* خوش بپوشید آتش در بر کنند \*  
 \* ز آهین بد بر سبش نهادند \* \* بگردن طوق سبایش نهادند \*  
 \* بسان عیشش بر خورشید نهادند \* \* بهر کوئی ز نصر آن تر برانندند \*  
 \* منادی کردی که منادی بر کشید \* \* که هر سرکش غلام و شوخ دید \*  
 \* که بگردشید و بد حدی پیش \* \* نهد پا بر فراش خواج خوش \*  
 \* بود لائق که هم چون تابشند آن \* \* بدین خواری بریدش سوی زندان \*  
 \* ولی خلقی ز هر سو در تماشا \* \* همی گفتند حاشا ثم حاشا \*  
 \* کزین روی بگو بد کاری آید \* \* وزین دل دارد دل آزادی آید \*  
 \* فرشته ست این بسد نیکی سرشته \* \* نیاید کارش بستان از فرشته \*  
 \* بگو و می کشد از خوی بد بای \* \* چه خوش گشت آن بگوروی و بگورای \*  
 \* که هر کس در جهان نکست و دیش \* \* بسی بهتر روی او ست خویش \*



در پی بر سبزه تنو نوی کشاید \* که غم بیرون رود شادی در آید \*  
 بناخن سم چو کل و خنما دمی کند \* چو سنبیل موی عیتر با دمی کند \*  
 چو بودش روی موی و از جان نسانی \* ز باجر یا ر خود می کند جانی \*  
 ز دست دل بسینه سنگ می گوشت \* بقصد صلح طبل جنگ می گوشت \*  
 اگر چه بودش خیل خوبی \* شکست آمد بر وزان طبل خوبی \*  
 بفرق مر به پنج خاک می ریخت \* مر شک از دیده نمناک می ریخت \*  
 ز خاک و آب می کرد این چنین کل \* که بند و ر خنای باجر بر دل \*  
 و تنی ر خیه که باجران در دل افتد \* بدین یک سست کل ششکل شود بند \*  
 بدندان لعل چون عتاب می خست \* به قصد در عقین تاب می خست \*  
 مگر می خواست تا بشاند آن خون \* که از جوش دلمش می ریخت بیرون \*  
 و رخ گلگون خود می ساخت نیلی \* چو نیلو فرز ضر بهای سیلی \*  
 که سرخی در خود آمد خرمی را \* شاید جز بگوید بی نامی را \*  
 ز خون دل و قلم بر روی زد \* به حسرت دست بر زانوهای زد \*  
 که این کاری که من کردم که کردست \* چنین دهری که من خودم که خوردست \*  
 دژین محنت مرا یک عشق پایش \* نزد چون من پیاکی خوش پایش \*  
 بدست خوش چشم خویش اندم \* ز کوری خویش را در چه نادم \*  
 ز غم کوی به پشت خویش بستم \* بزیر کوه پشت خود شکستم \*  
 دلم خون شد بچندین روز کاری \* که آورددم بکف زیبا ز کاری \*  
 نزدستان ملک بخت من آشفست \* ز دست خویش دادم دانست مفت \*

چو مردان در مقام صبر بنشست \* بشکر آنکه از کید زنان دست \*  
 نیند در جهان کس را بلائی \* که ناید زان بلا بوی خطائی \*  
 اسیری گزینا باشند هراسان \* کند بر وی عطا و شوا برکش آسان \*  
 در پشیمان شدن ز نجات فرستادن یوسف حلم \*  
 بجانب زندان و فریاد و ناری کردن از غارتت وی \*

درین فیروز کاخ دیر بینا د \* عجب عاقل نهادست آدمی ز ناد \*  
 نیاشد داب او نعمت شناسی \* نه اند طبع او جز ناسپاسی \*  
 به نعمت کمره عمری بگذراند \* نداند چه و او تا در نماید \*  
 با عاشق که بر بهران دلیرست \* بدان پندار که مشوق سیرست \*  
 دیک چون آتش بهران فروزد \* چو شمشیر تن بکا بد جان بسوزد \*  
 چو زندان بر کفر قتلان زندان \* گستان شد از ان گلبرگ خندان \*  
 ز لیاکش از ان سرور بگذرد \* به از حرم گستان بو دخانه \*  
 چو آن سرد از گستان بد شد \* گستان ز زندان تیره تر شد \*  
 به شک آید در ان زندان دل او \* یکی صد شد ز بهران مشکلی او \*  
 چه شکل زان بر بر عاشق زاده \* که کی دل او بیند حای دله او \*  
 پو آسا پسر در ان گزارد مانند \* کز و کل رخت بند و خار مانند \*  
 سنان خار و دیر گزاردی کل \* بو د خاصه بی آنرا ر بابل \*  
 چو خانی دید از ان کل کاشی خویش \* چو غمی پاک زد پیراسن خویش \*  
 ز غم چو ناله بر آید بمان غم ناک \* چه پاک از چوب خود عاشق زنده چاک \*

ز ناله و می بند بر دل از دواش  ز خون دیده داندی بر لبک آتش  
 بدین سان مهر دشمن از نوعی بود  ز مهر چیزی جدا دور ماتی بود  
 چو قدر نعمت دیدار بخت  بدانچ دودی از دیدار بکد اخت  
 پشیمان شدوی سودی بود دشمن  بغیر از صبر بهیوی نمودش  
 ولی صبر از چنان زو چون توان کرد  کی از دل مهر او بیرون توان کرد  
 هلاک عاشق از جانان جدا نیست  بهر تخصیص آنکه بعد از آشنائی است  
 چو افقه عقد صحبت در میان  بود و فرقت عذاب بی کرانه  
 و گر چو نه صحبت در میان نیست  جدائی ناخوش است اما چنان نیست  
 به تنگ آمد ز خود ترک خودی کرد  به نیکی چون نشد میل بدی نکرد  
 سر خود بر دود و دیو از می زد  به سینه خنجر خون خود می زد  
 بیایم قهر می شد با سببان واد  مگر آنجا افتد خود را نکو ساز  
 طاب از کسوی شربتک می ساخت  بدان دوا نفس را تنگ می ساخت  
 خلاصی از جانان دهر می جست  ز شربت دار چایم زهر می جست  
 زهر چیزی که پس بایش می خواست  همه اسباب ترک خویش می خواست  
 بوی بوسید زایه دست و پایش  بهی می گفت از ضمیر جان دعایش  
 که از جانان مرثب یاد کامت  ز لعل او کمال یاد جامت  
 و ایست آن چنان باد از جدائی  که هرگز نایدت یاد جدائی  
 ز ماتی بانو دای این خودی چند  خرد مندی گزین نا بخردی چند  
 دین ما را از غم خون می کنی تو  که کردست این که اکنون می کنی تو

\* بجایم از دل آواره خوش \* نمی دانم چه سازم چاره خوش \*  
 \* بدین سان نومه جان سو ز می کرد \* شب اندوه خود را روز می کرد \*  
 \* ز هر چیزی که آن یونی کشید می \* یونی آن ز جان آسی کشید می \*  
 \* که قیوم بدم پیرا این او \* که روزی سو دوده بوده بر تن او \*  
 \* چو کل عطری داغ خوش کردی \* بدان تکین داغ خوش کردی \*  
 \* کنی و بر کر بانش نهادی \* بصد حسرت ز هوش وادادی \*  
 \* که طوق شست آن کردست این \* چه گفتم دشته جان من ست این \*  
 \* کنی در آستین دست بردی \* ز بخت آن دست برد خود نمردی \*  
 \* نهادی بر و در شمش خود به تنیم \* بیاد ساطعش کردی بر از سیم \*  
 \* کنی کردی بدیده دانش جای \* که روزی سودد و به پشت آن پای \*  
 \* نو دی نا امید از پای بومی \* بدامن بوسی آن پایا بومی \*  
 \* چه دور از فرق دیدی اغرش را \* فشانندی کرد اهل و کویرش را \*  
 \* که این هم بایه آن فرق بودست \* جهانی بر زمینش فرق بودست \*  
 \* که در اکز میانش یاد دادی \* چه دیای بندگی را داد دادی \*  
 \* با و آموختی صبدان خوش \* که نهندش ساختی واکه خوش \*  
 \* چو ز رکش حلاش از هم کشادی \* ز مکرید و پند چه نغم کشادی \*  
 \* بستی و این از اسکی نیازش \* ز اشک اهل خود بستی طرازش \*  
 \* چو تلبیس بجای بخت دیدی \* از آن بوسی بانی بخت دیدی \*  
 \* آن خنش شدن در دل که شستی \* زنی بختش طاقت باقی کشتی \*

بگرید ناله جانم ز برداشت      همان آه و فغان روز داشت  
 چو روی اندر شب آمد روز عاشق      شب کرد و فزون تر به ز عاشق  
 ز بمران تیره باشد روزگارش      فزاید تیرگی شب های نارکش  
 ز غم روزش بود و در سیاهی      شبش کرد و در سیاهی  
 شب آبتن بود آن دم که آید      برائی عاشقان اندوه زاید  
 چو آید از شبیمه بجهیرون      بجائی شیراز دل با مکه خون  
 از آن مادر که بر خوردار باشد      کزین سان بچاش خو خوار باشد  
 ز یغما و اجازتی مبری خویش      بدین خو خوار کی آمد شبی پیش  
 ز دایر دور و از دیدار مجبور      شبش بی ماه مانده خانه بی نور  
 چو نبود روی جانان بر تو اکن      بسند مشعل نکر دو خانه روشن  
 ز بس اندوه دل خشمش نمی خفت      ز دیده خون همی باو بدوی گشت  
 ندانم حال چو کفایت است      کفیل خط است او کیست امشب  
 که کست مرده به پایسترش را      که کرده است بالین مرشش را  
 چراغ با فروز بالینش که بودست      گفت براحت بالینش که سودست  
 که بکشد و کمر بند از میانش      که بواهد وقت خواب افسانه خوانش  
 بر آن آن مقامش ساخت یانی      چو مرغ آن دام را مش ساخت یانی  
 کل او هم چنان بر آب خود است      مسائل سباسب بر تاب خود است  
 ز رده آن مو آب و گلش را      پر دیده نکرده سباسب را  
 شش چون نخچیر در تنی فاده      و یا چون کل بشادی لب کشاده

بزم بشو که مستم پیر این کار \* شکستائی شود بد پیر این کار \*  
 زلی صبری فادی در تب و تاب \* برین آتش بزی از جوی صبر آب \*  
 چو کمر دهر صحر محنت و زیدن \* نباید هم چو گاه از جا پیدن \*  
 بر آن باشد که در دامن کشی پای \* بسان کوه باشی پای بر جای \*  
 صبور ی مایه قیروز زی آمد \* صوری پای بهر وزی آمد \*  
 صبور ی مایه امید است آورد \* صوری دولت جاوید است آورد \*  
 بصیر اندر صدف باران شود دور \* بصیر از لعل و کوهزگان شود دور \*  
 بصیر از دانه آید خوش بر روان \* ز خوشه و روانه آید بر روان \*  
 صبر اندر رحم یک قطره آب \* شود در ماه را با بهر جان تاب \*  
 ز انجا با دل و جان در میده \* شد از گفتار دایه آید میده \*  
 کریمانی در یزد تا پید این \* گرفت از صبر کوشی پاید امن \*  
 دل صبری که کبر و عاقبتش بیش \* بول با صحن مصاحبت کیش \*  
 چو کرد نامح از گفتار عاموشش \* کند آن حرف و عاشق فراموشش \*

بی تاب شدن زینجا در بنهار تست یوسف عم و در شب \*

بهر راه دایه نزنند این رفتن و مشایده جمال وی کردن \*

چو در نندان مغرب یوسف مهر \* بهان کرد از زینجائی ملک چهر \*  
 ز زینجائی فلک را چهره شد کم \* ز مهر یوسف اندر اشک انجم \*  
 ز زینجا و انجم یوسف چنان کرد \* که از اشک جگر کوهن خون فشان کرد \*  
 شفق را شد ز اشک او جگر خون \* و زان شب دامن کردون جگر کوهن \*

\* کای چشم و چراغ نمازینان \* مراد خاطر اندوه کینان \*  
 \* بجایم آتشی افروخت عشقت \* سرایای وجودم سوخت عشقت \*  
 \* نیز دبر آتشم وصل تو آبل \* بآبی از دلم نشاندنای \*  
 \* به تیغ ظلم کردی سینه ام چاک \* همی بینم ترا زین ظلم بی باک \*  
 \* ندادی رحم بر مغلوبی من \* ز بی مغلوبی و غروری من \*  
 \* ز تو هر لحظه ام از تو غمی زاد \* مرا ای کاشکی مادر غمی زاد \*  
 \* و کرمی زاد ما در کاش دایه \* بفرقی من نمی افکند بنایه \*  
 \* ز شیر ناب کم می داد بدم \* بشیر از قهر می آیدت زهرم \*  
 \* ز حال خود بدین سان و درستی بود \* ولی یوسف بحال خویشتن بود \*  
 \* صبر موی بد و حاضر نمی شد \* و کرمی شد اثر ظاهر نمی شد \*  
 \* چو شب بگذشت هم چون صبح غریبان \* ز لعل فلک شد اشک ریزان \*  
 \* غریب کو کس سلطانی بر آمد \* سوذن در سحر خوانی بر آمد \*  
 \* دیم سگ علقه بر عاقوم او بست \* دمش را از قفان شب فرو بست \*  
 \* خروشی از خواب خوش شد گران افراز \* بیای تیر کرده ساز آواز \*  
 \* ز لعل دامن اندر چید و بر گشت \* بخت آستان بوسید و بر گشت \*  
 \* بزدان تا پیش خلوت نشین بود \* شد آمد سوی زندانش چنین بود \*  
 \* عذائی جان او شد آن تک و پوی \* نبودش جز بدان آمد شدن و وی \*  
 \* نگر وی کس بهستان میل چندان \* که بود آن خسته دل و ایل زندان \*  
 \* ایام آنرا که زندانیست یارش \* بجز زندان کجا باشد قراوش \*

بهی گفت این چنین در هر لباسی \* زخم خود تا ز شب بگذشت با سی \*  
 از آن پس طاقت و تابماندش \* بدل از جوی صبر آبی ماندشش \*  
 ز شوقش در دل افتاد آتش تیر \* بدایه دیده پر خون گفت بر خیز \*  
 که بگذرم جانب زندان کریم \* بآن سخت شراپهان در آیم \*  
 نهان در گوشه زندان نشستم \* نه زندانی خود را به بینم \*  
 چون از جای زانسان گنجا درست \* نه زندان بلکه خرم نو بهار نیست \*  
 دل به عاشق از بستان کشاید \* مرا این عجز در زندان کشاید \*  
 روان شد هم چون سرو تا ز دایه \* فغان خیزان بدینا شس چو عایه \*  
 بر زندان چنان رسید آناه شب کرد \* بهائی میر زندان را طلب کرد \*  
 اشارت کرد تا بکشد ره را \* نمود اندو و ر آن تا بنده ره را \*  
 بدید شش بر سر سجاده از وسور \* چو خورشید درختان خور \*  
 که چون شمع بر پا ایستاده \* ز رخ زنده ایثار آخور داده \*  
 کسی خم کرد قامت چون مر تو \* کند بر بکاس از چهره پر تو \*  
 که سر بر زمین افتد و تقصیر \* چو شمع تازه کل از باد شکیر \*  
 کسی طرح تو اصرار کند \* نشسته چون بنشسته سر شکند \*  
 ز خود دور و بوی نزدیک نیست \* دلی در گوشه آثار یک نیست \*  
 ز جان زاری و از دل ناز می کرد \* ز ترس یا تمس را لا اله الا الله \*  
 بلو تو اعلی را می تراشید \* ز غل تر ز طلب را می تراشید \*  
 چشم خون و شان و اشک همچون \* همی داد از درون این را از بیرون \*



ز نیت ها که نزدی خور دیانی      ازین دله آده یاد آور دیالی  
 پس از پریش نمودنهای بسیار      ز جابر خاستی با چشم خون بار  
 پیام کاج دو یک عرق بودش      کز ان جابام زندان می نمودش  
 در ان عرق شده ی تنها نشستی      در عرق بر دی خویش رستی  
 بدیده دُر برزگان اعلی سفتی      سوئی زندان نظر کردی و کفتی  
 کیم تاروی کفناش بر بینم      بس این کز بام خود باش بر بینم  
 نیم شب بیدار دیدار دیدن      خوشم با آن دو دیوار دیدن  
 بهر جایه من مثل نشین مست      نزدان روضه طاهر برین مست  
 ز دولت سقف او سرمای دادر      که خود شید چنان در سایه دارد  
 مراد یارش از غم پست بکشت      که پشت آن ره بر و بناد و بهشت  
 سعادت سرفراز آید ازین در      که سرو من فرو آید بدان سر  
 چه دو لبتد باشد آسمانی      که بوسه پای انسان دل ستانی  
 خوش آن کز مهر تیغش آشکار      تم چون غرور کرد پاره پاره  
 در اقم سرنمون از روزن او      پیش آفتاب روشن او  
 هزاران شک دارم بر زمینی      که بخراشد بدان سان نازینی  
 شود از کرد و نامانش مدطر      نه موئی غیر افشانش منبر  
 سخن کوتاه تاسب کارش این بود      گرفتاریش آن گفتارش این بود  
 درین گفتار جانش بر لب آمد      درین اندوه روزش تاسب آمد  
 چو آمد شب دگر شد حلقه اندیش      که کبر پیش آئین شب خویش

رفتن ز لقا و در روز بام قمر خود و از آنجا

نظاره کردن بام زندان را و در مقدار قست

یوسف ناله و زاری برداشتن

شب آمد عاشقان را پرده و از شب آمد بیدلان را قعه پرداز

توان بس کار و شب بیکر کردن که روزش کم توان تدبیر کردن

ز لقا چون غم شب بگذرانید نه غم بل تا غم شب بگذرانید

بلا و محبت روز آمدش پیش صد اندوه جگر سوز آمدش پیش

ز روی آنکه در زندان کند روی نه صبر آنکه بی زندان کند خوی

ز نغمه های خوش هر آنکه چیزی نه نوازی بر سمعت حرم کنیزی

فرستادی بزندان سوی یوسف که تا دیدی بجایش روی یوسف

چو آن محرم ز زندان آمدی باز بدان صد عشق با زنی کردی آواز

کمی رو بر کف بایش نهادی کمی صد بوسه اش بر چشم دادی

که این چشم ستگان رخسار دیدست که این پائیت گنج با رسته ست

اگر چشمش بنا برم بوسه دادی صرخه بر سمعت پایش نهادی

بوسه باری آن چشمی که گاهی کند در روی زیمایش ز گاهی

نهم رو بر کف آن باری باری که وقتی می کند سویش کز آری

هر سیدی ازان پس خال او را جمال روی بفرخ خال او را

که رویش را تفرسوده کردند بکار او نیفا دست بندی

کانش را زان موایر مردکی نیست تنش را زان زمین آزر یکی نیست

\* دل در تاج و تی در تخت بندد \* \* ز کوی او موس با رخت بندد \*  
 \* اگر گوید سخن با یار گوید \* \* و اگر جوید مرا داز یار جوید \*  
 \* یار و خویش را دور شادی \* \* نیکر و پیش غیر از عشق کاری \*  
 \* رخ اندر پختی آورد ز حامی \* \* ز بود و خود بیرون آید تمامی \*  
 \* تو هم جامی ز بود و خود بیرون آئی \* \* بدولت خانه مزید درون آئی \*  
 \* چو دایم راه دولت خانه دانی \* \* نه از دولت بود چندان کراتی \*  
 \* ازین جای کران جانان قدم نه \* \* قدم در دولت آید و قدم نه \*  
 \* بودی هم زیانی زان نبودت \* \* میباش امروز کان هم نیست سودت \*  
 \* در شرح احسانات یوسف علم باز نماند \* \* و تیسر گفتن خواب \*  
 \* و نصیحت کردن بهر یک را از ایشان که قوی را پیش بادشاه یاد کنند \*  
 \* بچو اندر خودی بهود خود را \* \* کزین سودا بیانی سود خود را \*  
 \* ز مادر هر که دولتمند زاید \* \* فروغ دولتش ظلمت زداید \*  
 \* بخارستان و دکن را کرد و \* \* کل از وی ماند تا تار کرد \*  
 \* چو ابرام بگذرد بر تیشه کشتی \* \* شود از مقدش خرم بشتی \*  
 \* چو باد از دور رود و دمان باخی \* \* فروزد از رخ زهر کل چراخی \*  
 \* بزندان کرد و آید خرم و شاد \* \* کند زندانبان را از غم آزاد \*  
 \* چو زندان بر کفران زندان \* \* گسنان شد از ان کبرک خندان \*  
 \* همه از مقدم او شاد گشتند \* \* ز بند درد و رنج آزاد گشتند \*  
 \* مگر دین غلامان شد حقوق اقبال \* \* بپا زنجیرشان فرخند و خفای

شبش آن بود روز این تا بداند روزی که زندان بود بانی آن دل افروز  
 به شب زندان شدن و اچاره کردی بود از از خرقه اشش نظاره کردی  
 بودی هیچ که خالی ازین کار که دیوار دیدی گاه دیدار  
 چنان یوسف بخاطر خانه کردش که از جان و جهان بگذاردش  
 ز بس در یاد او کم کرد خود را بست از لوح خاطر یک و بدر  
 کینزان کریمی دادندش آواز نمی آمد بحال خوشتر با ز  
 به گفتی با کینزان گاه و بیگاه که من هرگز نیاشم از خود آگاه  
 به گفتا از من آگاسی نجوید به چنانیدم اول بس بگوئید  
 ز چنانیدن اول با خود آیم و زان پس کوشش بشیدن کشایم  
 دل من هست یا زندانی من از ان ست این نامه خیرانی من  
 بخاطر هرگز آن ماه باشد که از او یکی آگاه باشد  
 بکشت از غل خود روزی مرا جش بزخم شتر افتاد احتیاجش  
 ز خوشش بر زمین در دیده کس نیامد غیر یوسف یوسف و بس  
 بکشت شتر اسناد یک دست بلوح خاک نفس این حرف را بدست  
 چنان از دوست پر بودش رک و پوست که بیرون نایدش از دوست جز دوست  
 خوش آنکس که بانی یابد از خویش نسیم آشنای یابد از خویش  
 بکنه در دل چنان جادو بریر است که کنجائی نماند و یکر پر است  
 ده آید هم چو جانش در رک و پوی تیرند یک صرمو خالی از وی  
 نه بوی با شمش از خانه و یکی نه صاعی مانند شش با کس نه چکی

\* ز کوهی هست در زندان غریبی \* \* از حدیث شاه دوران بی نصیبی \*  
 \* چو پیش بی کند مسند و بخور \* \* که هست این از لایق مدلت دور \*  
 \* چو خورد آن بر، شد از دولت جا \* \* می از قریب قریب شهنشاه \*  
 \* چنان رفت آن وصیت از خیالش \* \* که بر خاطر نیامد چند سانش \*  
 \* نهال وعده اش با لوسی آورد \* \* زندان بلا محبوبی آورد \*  
 \* آری آنرا که ایزد برگزیند \* \* بصدور عزّ مشوقی نشیند \*  
 \* راه اسباب بر رویش بر بند \* \* در بین این و آنش کم ببند \*  
 \* تا بد جز سوئی خود روی آورد \* \* ز هر کس بکسلاند خوی آورد \*  
 \* بدست غیر تاراجش نخواهد \* \* بغیر خویش محتاجش نخواهد \*  
 \* نخواهد دست او در دامن کس \* \* امیر دایم خویشش خواهد و بس \*  
 \* طلب کردن پاوشایوسف هم را برای غیر خواب خود و تعلل کردن \*  
 \* وی از آنچه میان وی و زمان مصر کشیده بود \*  
 \* بست قفلی که ناپیدا گیدست \* \* بر و را از کتایش ناپدیدست \*  
 \* بود چون کار و اناسیح و ریح \* \* به پیشش کوشش فکر و خرده هیچ \*  
 \* زنا که دست عتی در میان نه \* \* به فحش هیچ صانع را گمان نه \*  
 \* پدید آمد ز غیب آنرا کئامدی \* \* و دبیت در کتایش هر مرادی \*  
 \* چو یوسف دل ز حیات هانی خود کند \* \* بپیدا اندر شده اند بهر پیوند \*  
 \* بجز ایزد نماند او را پناهی \* \* که باشد در توانب کیه گاهی \*  
 \* ز پندار خودی و بخردی دست \* \* که نقش فوض فعل ایزدی دست \*

\* اکز زندانی بیمار کشتی \* \* سیر محنت و نیاز کشتی \*  
 \* کمر بستن بی بیمار داریش \* \* خلاصی دادی از بیمار داریش \*  
 \* و کر جابر گرفتاری تنگ \* \* سوئی تدبیر کارش کردی آهنگ \*  
 \* کشاده روشدی او را از ضایعی \* \* ز تنگی در کشاد آوردیش روی \*  
 \* و کر بر مفلسی عشرت شدی تلخ \* \* ز ناداری نمودی غره اش سلخ \*  
 \* ز زرد داران کلید زند کرفتی \* \* ز عیشش قفل تنگی بر کرفتی \*  
 \* و کر خوابی بدیدی تنگ بختی \* \* بگر دلب خيال افتاده رختی \*  
 \* شنیدی از لبش تعبیر آن خواب \* \* بر خشی آمدی رختش ز کرداب \*  
 \* و دوس از مهران شاه آن بوم \* \* ز خلوت گاه قریش ماند محروم \*  
 \* بزندان همه شش بودند و نمر از \* \* دران ماتم که بادوی سم آواز \*  
 \* بیک شب هر یکی دیدند خوابی \* \* کزان در جان شان افتاده تابی \*  
 \* یکی را مرده ده خواب از بختش \* \* یکی را مخبر از قطع جانش \*  
 \* ولی تعبیر آن ز ایشان نهان بود \* \* و زان بر جان شان بار کران بود \*  
 \* یوسف خواب های خویش گفتند \* \* جواب خواب های خود شفتند \*  
 \* یکی را کوشال از دار دادند \* \* یکی را بر دوشه بار دادند \*  
 \* جوان مردی که سوئی شاه میرفت \* \* به مسند گاه عز و جاه میرفت \*  
 \* چو و سوئی شه مسند نشین کرد \* \* بوی یوسف وصیت این چنین کرد \*  
 \* که چون در صحبت شه با م یابی \* \* بر پیشش فرصت گفتار یابی \*  
 \* هر ادر صحبتش یاد آوری زود \* \* کزان یاد آوری وافربری سود \*

\* نختین سال غمی یافت که تا \*  
 \* همه عالم ز نعمت پر بر آید \*  
 \* که نعمتهای پیشین خورده کرد \*  
 \* بنابر در آسمان ابر علانی \*  
 \* ز عشرت مالد اران دست دارند \*  
 \* چنان نان کم شود بر خج ان دوران \*  
 \* چه انرا این سخن بشنید و برگشت \*  
 \* حدیث یوسف و تعبیر او گفت \*  
 \* بگفتا خیر یوسف و ابیا و \*  
 \* سخن گزد دست آدمی نکرسست آن \*  
 \* جوان و ابر سخن شاید شنیدن \*  
 \* دگر باره بنزدان شود وانه \*  
 \* گای هر و ریاض قدس بخرام \*  
 \* خرا مان شودین روی دلارام \*  
 \* به گفتا من هم آیم سوی شامی \*  
 \* بزندان سا امانجوش کرد دست \*  
 \* اگر خواهد که من بیرون نهم پای \*  
 \* که آنانی که چون رویم بدیدند \*  
 \* یکجا چون نریا با هم آیند \*  
 \* بود باران و آب و گشت و دانه \*  
 \* و زان پس یافت سال دیگر آید \*  
 \* ز سکی جان خلق آزرده کرد و \*  
 \* زوید از زمین شاخ کماکی \*  
 \* ز سکی سنگستان جان سپارند \*  
 \* که گوید آدمی نان و دانه جان \*  
 \* حریف بزم شاه داد برگشت \*  
 \* ول شاه از دشمن چون غنیمت گفت \*  
 \* گزیده کرد دم این نکته باور \*  
 \* ولی کر خود بگوید بهترست آن \*  
 \* چرا از هر دین باید شنیدن \*  
 \* بر این مرده سوئی آن یکانه \*  
 \* سوئی بستان مرانی شاه نه کام \*  
 \* بیار ازین کل آن بستان مرار \*  
 \* که چون من یکسی را بیکانی \*  
 \* ز آثار کرم مایوس کرد دست \*  
 \* ازین غم خانه کو اول فرمای \*  
 \* زحمت در و خم گفتا بریدند \*  
 \* نقاب از روی کار من کشاید \*

\* شبی سلطان مهر آن شاه بیدار \* \* \* بخواش هفت کا و آمد پدیدار \*  
 \* همه بسیار خوب و سخت فریه \* \* \* بخوبی و خوشی از یکدگر بر \*  
 \* و زان پس هفت دیگر در برابر \* \* \* دید آمد سرا سر خشک و لاغر \*  
 \* و در آن هفت تخمین روی کرده \* \* \* بان سبز آنرا پاک خوردند \*  
 \* بدین سان سبز و خرم هفت خوش \* \* \* که دل زان قوت بر دی روح نوش \*  
 \* بر آمد از عقب هفت دگر خشک \* \* \* بران پیچید و کردش سر بر خشک \*  
 \* چون سلطان باده از خواب برخاست \* \* \* ز هر بیدار دل تبیر آن خواست \*  
 \* همه گفتند کاین خواب محال است \* \* \* فراسم کرده و نم و خیال است \*  
 \* بحکم عقل تبیری ندارد \* \* \* بر احوالش تبیری ندارد \*  
 \* جو امری که از یوسف خبر داشت \* \* \* ز روی کار یوسف پر و پر داشت \*  
 \* که در زندان مایون فریاد است \* \* \* که در تل دقایق مرده و نیست \*  
 \* بود بیدار و در تبیر خواب \* \* \* دش از غصه این دریا که یاب \*  
 \* اگر کوئی بر و بکشایم این را از \* \* \* و زو تبیر خوابت آورم باز \*  
 \* بگفتا اذن خواهی چیست از من \* \* \* چه بهتر کو در از چشم و دشمن \*  
 \* مرا چشم خرد زان لحظه کورست \* \* \* که از دانش این و از دورست \*  
 \* و زان نه جانب زندان جو امر \* \* \* یوسف حال خوابش بیان کرد \*  
 \* بگفتا کا و خوشه هر دو سالند \* \* \* یا و صفت خودش و صفت جالند \*  
 \* چو باشد خوشه سبز و کا و فریه \* \* \* بود از خوشی سالعت خبر دانه \*  
 \* چو باشد خوشه خشک و کا و لاغر \* \* \* بود از سال سگت قصه آرد \*



گفتار نیست یوسف را کنایه \* منم در عشق او کم کرد در لای \*  
 نخست اورا بوسل خویش خواندم \* چو کام من نداد از پیش راندم \*  
 بزدان از ستم ای من افتاد \* در آن غم باز غم های من افتاد \*  
 غم من چون گذشت از حد و غایت \* بجاشش کرد حال من سرایت \*  
 بهائی کرد رسید او را از جانی \* کنون واجب بود او را ملانی \*  
 بهر احسان گاید از شاه نیکو کار \* بصد چندان بود یوسف مرزاوار \*  
 چو شاه این نامه بنجید بشنید \* چو کل بشکفت و چون غنچه بچندید \*  
 اشارت کرد که زندانش آرند \* بدین خرم سراستانش آرند \*  
 ز باغ لطف کبر کیست خندان \* کل خندان بهستان به که زندان \*  
 به ملک جان بود شاه نیکوخت \* مقام شه نشاید جز سر تخت \*  
 بیرون آمدن یوسف عم از زندان و کرامی داشتن پادشاه \*  
 ویرا و وفات کردن عزیز و مبتلا شدن زیلجا به تنهایی و جدائی \*

درین دیر کهن رسی مست دیرین \* که بی تانی نباشد عیش شیرین \*  
 خورد نه ماه طفل در رحم خون \* که آید بار رخ چون ماه بیرون \*  
 بساختی که بیند اصل و رنگ \* که خورشید در خشانش دهد رنگ \*  
 شب یوسف چو بگذشت از در ازی \* طلوع صبح کردش کار سازی \*  
 چو شد کوه کران بر جانش اندوه \* برآمد آفتابش از پس کوه \*  
 ای توایم واکرام وی از شاه \* خطاب آه بزدیکان در کار \*  
 کز ایوان شیر خورشید او رنگ \* به میدانی زهر جانب دو قرنگ \*

که جرم من چه بود از من چه دیدند : چرا از ختم سوئی زندان کشیدند :  
 بود کاین سرشود بر شاه روشن : که پاکست از خیانت دامن من :  
 مرا پیشه کنایه اندیشکی نیست : ادرین پرده خیانت پیشکی نیست :  
 در افتاده خیانت نماند از من : بجز صدق و امانت نماند از من :  
 مرا که به زخم نقب خزان : که یاشم در فراش خواجها خان :  
 جو امر داین سخن چون گفت با شاه : ز نان مضر و اگر دهند آگاه :  
 به پیش شاه یکمهر جمع کشند : همه پر وانه آن شیخ کشند :  
 چو ره کردند در بزم شد آن جمع : ز بالین آتشین بکشد چون شیخ :  
 کران شیخ حریم جان چه دیدند : که بر وی تیغ بدنامی کشیدند :  
 ز رویش در بهار و باغ بودند : چرا در سوئی زندان آتش نمودند :  
 بتی گاه زار باشد بر نشن کل : کی از دامن آسزد بر کردش غل :  
 کلی کش نیست تاب بادش بکیر : بهایش چون نه جز آب ز بجزیر :  
 ز نان گفتند بجای شاه جوان بخت : بنور خنده فریم تاج و تهم قوت :  
 ز یوسف ما بجز پایا کی ندیدیم : بجز عز و شرفنا کی ندیدیم :  
 نباشد در صدف کوهر چنان پاک : که بود از نهمت آن جان جهان پاک :  
 ز لیا نیز بود آنجا نشسته : ز بان از کذب و جان از کید رسنه :  
 ز دستهای پنهان زیر پرده : ریاضت های عشقش پاک کرده :  
 فروخ را پیش از جان غم زد : چو صبح راستی از صدق دم زد :  
 بجرم خویش کرد اقرار و مطلق : به آمد ز و صدای حبه حص الحی :

در آخر گفت این خوابی که دیدم :      ز تو تعبیر آن روشن شنیدم :  
 چنان تدبیر این کردن توانم :      ز غم خلق جهان خودن توانم :  
 بگفتا باید ایام فراخی :      که ابرویم نیفتد در تراخی :  
 منادی کردن اندر دباری :      که بنود خلق را بجز گشت کاری :  
 بناخن سبک خوار تراشند :      ز چهره خوی فشانان دانه پاشند :  
 چو از دانه شود آکنده خوشه :      نهندش هم چنان از بهر توشه :  
 سسناها خوشد را از آن دسته ازین :      که باشد بر رخ خنمان سنان زن :  
 چو کبرد خوشه در خانه درنگی :      باید روز کاری قحط و تنگی :  
 بر دهر کس بر آلی غش تیره :      بقدر حاجت خود زن ذخیره :  
 و لی هر کار را باید کفیلی :      که از دانش بود با وی دلیلی :  
 بدانش غایت آن کارواند :      چو داند کار را کردن تواند :  
 ز هر چیزی که در عالم توان یافت :      چو من دانای کفیلی کم توان یافت :  
 بمن تفویض کن تدبیر این کار :      که ناید دیگر من چون پدیدار :  
 چو شاه از وی بدید این کار سازی :      بملک مهر دادش سرورازی :  
 سپه را بنده فرمان او کرد :      از مین را عرصه میدان او کرد :  
 بجائی خود هر تخت در نشاندش :      بصد عزت عزیز مضر خواندش :  
 چو پایا لای تخت ز نهادی :      بجائی ز بر تختش سر نهادی :  
 چو رقی بر مضر میدان زایوان :      رسیدی بانک چاوشش بکیوان :  
 بهر جانب که مونس اندیش بودی :      جزیمت کش هزارش هیش بودی :

دور وید تا بندگان ایستادند : تجمل های خود را عرضه دادند :  
 چه از زرین کمر سرکش غلامان : نامه در خلعت زردکش خرامان :  
 چه از چابک سواران سپاسی : بتازی مرکبان با سم مهابی :  
 چه از خورشید بیکر خوشش نوایان : بجرانی و سربانی سرایان :  
 سران مصر بیرون از شاد : شاد آلوده پیش از هرکناره :  
 نمی دستان با مید شادی : کشاده هر طرف جیب و کناری :  
 چه یوسف شمسوی خسرو وانه : بغلت های خاص خضر وانه :  
 فراز مرکی از پای تافرق : تو کوئی کشته در زرد و کهر عزق :  
 بهر جای طبق ها شک و غبر : بهر جا بد و بائی زرد و کوه هر :  
 به راه مرکب اومی فشانند : که ادا از کدائی می رانند :  
 چو آمد با دگاه شد پدیدار : فرو د آمد ز رخسار تیر و قنار :  
 خزد و اطلس بپا انداختش : پنا اند از فرق افراختش :  
 بالائی خزد اکسون همی رفت : بر اطلس چون می گردون همی رفت :  
 ز قریب مقدمش چون شتر یانست : با ستهال او چون بخت بستانست :  
 کشیدش در کنار خویش تکیه : به سرو کمر رخ روی شد تباد کار تکیه :  
 به پهلوی خودش بر رفت نشاند : به پرشش های خوش باوی سخن رانند :  
 است از خواب خود پر سید تعسر : د و آمد لعل نو شمنش به تقریر :  
 دزدان پس کردش از هر سو سوا می : به پر سید شتر ز هر گادی و حای :  
 چه ابد دگش و مطبوع گفتش : چنان گامه از ان گفتن شکفتش :

در آن روی که دولت یار بودش \* حرم خانم چون گذار بودش \*  
 عزیزش بود هر سرمایه گستر \* نهالی بود در غنا سایه پرور \*  
 همه اسباب عشرت جمع میداشت \* رخ افروخته چون شمع می داشت \*  
 نعم یوسف ز جان او نمی رفت \* حدیثش از زبان او نمی رفت \*  
 در آن وقتی که رفت از سر عزیزش \* نمائند اسباب دولت هیچ چیزش \*  
 خیال روی یوسف یا او بود \* انیس خاشر افکار او بود \*  
 یادش روی درویر اند کرد \* وطن در کنج محنت خانه کرد \*  
 نمی خورد از فراق او نمی خفت \* ز دیده خون نمی بادی و نمی گشت \*  
 خوش آن کز بخت بر خوردار بودم \* در رونم بکسرا پایار بودم \*  
 ولی بی یار از حیران دیدار \* جمالش دید می هر روز صد بار \*  
 از آن دولت چه بخت ساخت محروم \* بزنند آن کردمش محسوس مغلوم \*  
 به شب پنهان بزنند آن بر می راه \* تماشا کردمی آن روی چون ماه \*  
 بروزم ز یک نعم از دل زودیدی \* در و دیوار آن منزل که بودی \*  
 منم امروز ازین یاد و مانده \* بدل رنج بدین رنج و مانده \*  
 ندانم ز و بجز در دل خیالی \* روز و خالی نم در هیچ حالی \*  
 خیالش که بود چون زنده مانم \* که در قالب خیال دوست جانم \*  
 همی گفت این حدیث و آه می زد \* ز آه آتش به مهر و ماه می زد \*  
 چون آمد ایم دو دامن \* بفرق مرثیای جتر سیاس \*  
 ز خورشید حوادث هیچ گامی \* نبودی غیر از آن جترش نیاسی \*

پیرکشود که بکشدش سواره \* بیرون بودی سپاسش از شماره \*  
 چو یوسف را خدا داد این باندی \* بقدر این باندی او جمندهی \*  
 عزیز مصر را دولت زیون شد \* لوائی حسرت او سر نمون شد \*  
 دلش کانت بناور داین خلل را \* بزودی شد بدست تیر اجل را \*  
 زینجا روی در دیوار غم کرد \* زیار دبحر یوسف پشت خم کرد \*  
 نه از جای عزیزش خانه آباد \* نه از اندوه یوسف خاطر آزاد \*  
 ملک کو دیر هر روز و دیکسست \* درین محنت صراکار روی این ست \*  
 یکی را بر کشد چون خور بر افلاک \* یکی را افکند چون سایه بر خاک \*  
 خوش آن دانا به کاری و باری \* که از کارش نکر اعتباری \*  
 نه از اقبال او کردن فرازد \* نه از اذبار او جانفش که از د \*  
 در شرح حال اینجانبه وفات عزیز مصر و استیلائی \*

محنت یوسف غم بر وی و ابتلای او به محنت فراق \*  
 دلی که ز لبری ناشاد باشد \* ز بهر شادی و غم آزاد باشد \*  
 اگر کرد و جهان در یای اندوه \* پیرا و دو سو بهمای غم چون گوه \*  
 غم دیگر نگیرد دامن او \* نکر و دشت دلی بهر امن او \*  
 از آن غم دامن او تر نکر دزد \* نه از روی که د آسرد بر نکر دزد \*  
 و کرشن طرب سازد زمانه \* دید ز ویشش پای چاه و دانه \*  
 فرو بید از این چشم طرب روی \* بخوابد کم غم خود یک سر سوی \*  
 ز کتا بودم غمی محنت آنک \* ز حصار چون خار مرغان بر و تنک \*

\* بنوانی تیر داشت از چرخ بهرش \* \* بر تکب شیر شد موئی \* \* بقرشش \*  
 \* بر آمد صبح و شب تاگاه بر چید \* \* به مشکستان او کا فور بارید \* \*  
 \* گریزان گشت زاع از تیر تندی \* \* بجائی زاع شد بوم آستان کیر \* \*  
 \* نباشد یاد بهری را درین بارغ \* \* گزینسان بوم کیر و خانه زاع \* \*  
 \* میامی اسر شک از زکششست \* \* ز زکش زار چشمش یاسمن رست \* \*  
 \* بتادی زیر این لاق کج آئین \* \* سید پوشید چون چشم جهان بین \* \*  
 \* چو ماتم و ارگشت از ناامیدی \* \* چو ارفت از سبای در سفیدی \* \*  
 \* ز بندستان کمر بودش نموده \* \* که باشد کار بند و وار کونه \* \*  
 \* بروئی تا زایل چون جنبش افتاد \* \* شکن در صفت نسرینش افتاد \* \*  
 \* زنازان چین که آنگند بی دایره \* \* فتاد از علت پیریش در رو \* \*  
 \* ندارد کس درین دیر کهن یاد \* \* که کیرد آب چین بی جنبش یاد \* \*  
 \* ولی کر باد بودی و نبود \* \* رخ چون آب او پر چین نمودی \* \*  
 \* می مردش ز بار عشق خم شد \* \* سرش چون حلقه نمر از قدم شد \* \*  
 \* ز صرناپای بود از بخت و آزون \* \* ز بزم وصل هم چون حلقه بیرون \* \*  
 \* درین نم دیده خاک ~~چون~~ مرام \* \* چو شد سرمایہ دنیا پیش کم \* \*  
 \* بر بست خماران بودی سرش پیش \* \* که جستی کم شده سرمایہ خویش \* \*  
 \* بس بودی دران دیران و سال \* \* سرش ز اصررتی پایش ز خال \* \*  
 \* تنی از حلهائی اطمینش دوش \* \* سبک از دانهائی کوهرش کوش \* \*  
 \* موی کز دن از طوق مرصع \* \* مرا عارض از زبنت برقع \* \*

بود آن چرخش بالای متر بود \* فلک را از بند کمر او سپرد \*  
 خد کاش را کران مانع نکشتی \* ز خند و قی فلک پر آن که سشتی \*  
 ز مرگان و مبدم خواب می ریخت \* مگو خواب خواند ای بی ریخت \*  
 چو بود از تاب دل سوزان تب او \* مرده می ریخت آبی بر لب او \*  
 نمی شست از رخ آن خواب کوئی \* از آن خواب بودش مرخروئی \*  
 چو زان خواب رخ را غایب کردی \* بدل عقد محبت ناز و کردی \*  
 بروئی کار تا و روی دیم نقد \* جز خون بر جگر گاهین آن عقد \*  
 کهی کند ی بناخن روی بکبون \* ز چشم خود کشادی چشمه خون \*  
 ز سرخی هر یکی بودی و اقی \* نوشتن از نغمش خط نجاتی \*  
 کهی سینه کهی دل می خراشد \* ز جان جز نقش جانان می تراشید \*  
 همی زد بر میرزا نوشت دشت \* سمن را در تک بنوی فرهمی پست \*  
 به مهر دوست یعنی دو خرم من \* کرد او خود و کشید شد بنیاد فرم من \*  
 چو باشد آفتاب خاوری یار \* مرا نبود از نیل و فری کار \*  
 بدل هم چون دیو بر کوفتی مست \* زان نیشکر خائیدی انکشت \*  
 کفش کز هر زکاری داشتی عار \* ز کارین گشت از انکشت ازار \*  
 زانکشان خونی غایب کردی \* ز کافور و ز کف گشت کمر کردی \*  
 درون نامه حرم غم نوشتی \* برون زیر حرف چیزی کم نوشتی \*  
 ولی زان نامه هرگز دانستش \* نخواندی دایره نوشتش \*  
 فراوان سالها گریه می بود \* ز بحر آن رنج و بیماری این بود \*



\* دگر ساطانش از دای سوار \* \* \* \* \*  
 \* بر آید بنودش تاب زلزل \* \* \*  
 \* بشود خرم نجاک دگر در امش \* \* \*  
 \* بنشیند خوشش با دای سپاس \* \* \*  
 \* آمدن ز لیبا بر راه یوسف و ازلی خانه ساختن \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* دای از آواز سپاه و می خر سبب شدن \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* زینار از تنهایی چو جان کاست \* \* \*  
 \* بر آید یوسف ازلی خانه ساخت \* \* \*  
 \* بد و کردند لیستی حواله \* \* \*  
 \* چو موسیقار بر قریب دوانا \* \* \*  
 \* چو کردی از جدائی ناله آغاز \* \* \*  
 \* جدا بر خاسی از هرنی آواز \* \* \*  
 \* چو از بحر آتش اندر وی گرفت \* \* \*  
 \* ز آتش شعله در هرنی گرفت \* \* \*  
 \* در این لیست بود افتاده خسته \* \* \*  
 \* چو صیدی تیرا کردش نشسته \* \* \*  
 \* دای از ذوق عشق چون اثر بود \* \* \*  
 \* بر و هر تیر کوئی فی شکر بود \* \* \*  
 \* بر آخر است یوسف دیو زاسوی \* \* \*  
 \* سپهر اندازد کردون نهادی \* \* \*  
 \* تگاه در اباقی چون چرخ نیرو \* \* \*  
 \* ز شب بسته هزاران وصله بر و \* \* \*  
 \* ز نور و ظلمت اندر وی نشانه \* \* \*  
 \* بر آید چون شب در روز زمانه \* \* \*  
 \* کرد بر کوشه چرخ از دیم او \* \* \*  
 \* شکن در کاسه بدر از سیم او \* \* \*  
 \* بهر شمش پلای ~~از دیم او~~ \* \* \*  
 \* ز سیم آخر رخشان مسمر \* \* \*  
 \* بزخم شمش ~~خاکه خست~~ \* \* \*  
 \* ز هر ما نوشن سیار هجستی \* \* \*  
 \* اگر نماس بریدی در تک و دو \* \* \*  
 \* به چرخ اندر نشستی چون بر نو \* \* \*  
 \* که گشتی در شکارستان خیر \* \* \*  
 \* بران از پهلوی نجبر چون تیر \* \* \*  
 \* اگر گشتی میدان شوی از غرب تا شرق \* \* \*  
 \* بیک جستن پایدی گرم چون برقی \* \* \*

\* بز بر پهلوان خاکش نهالین \* \* عذار نازکش را خشت بالین \*  
 \* به مهر یوسفش از خاک بستر \* \* به از نهد مهر جوهر کسفر \*  
 \* بیاد او بر روی خشت \* \* مربع بالشی بود از جشت \*  
 \* زرقی خیر یوسف بر زبانش \* \* بودی غیر او آرام جانش \*  
 \* در آن وقتی که کنج سیم وز داشت \* \* هزاران حقه بر در و کهر داشت \*  
 \* ز هر کس قسه یوسف شنیدی \* \* پایش کنج سیم وز کشیدی \*  
 \* دمانش را چو دهی از کهر پر \* \* کباب ساختی از کوه و در \*  
 \* بدین بخشش که بودش گاه یوست \* \* شد از سیم وز و کوه رتی دست \*  
 \* به پسین جامه سیم گشت خرسند \* \* بر آن از لطف خرما شد کمر بند \*  
 \* خبر کو بان ز یوسف است بر بست \* \* بس ز افوی خاموش نشسته \*  
 \* گذشت آن کس که هر صاحب موش \* \* ز یوسف باقی قوت از ره کوشش \*  
 \* بر آن شد بازلی قوی و بد یار \* \* کند بر تاد یوسف خانه ساز \*  
 \* که چون افتد کز گاهی بر اشش \* \* پذیرد قوت از آذر سپاسش \*  
 \* ز سیل چاره از پا افتاده \* \* ز مایم اختیار از دست داده \*  
 \* ز خوان و نس بان باز مانده \* \* توانی عیش و ناساز مانده \*  
 \* باشد قوی از روی یار بخشش \* \* نیاید قوت از یک کسارشش \*  
 \* گهی پایا داروی را ز کوی \* \* که از مرغی نشانش مانده چوید \*  
 \* چو بند و روی بر نهک ادا می \* \* بر دیش از ره غمت غبار می \*  
 \* به یوسف پای تو که شهر یار مست \* \* به یوید کرد و کوزان دیار است \*

\* بدل زین طنز پیسندید انعم \* که ناید یومی یوسف در دماغم \*  
 \* بهر منزل که آن دلد ارسلود \* جهان پر ناخواتا تا رگر و ذ \*  
 \* بهر محفل که آن جانان نشد \* نسیمش در مشام جان نشید \*  
 \* چه یوسف در رسیدی با کروی \* کز ایشان در دل افتادی شکوی \*  
 \* با قدری که از یوسف خبر نیست \* درین قوم از قدوم او اثر نیست \*  
 \* بگفتی در فریب من مگو شنید \* قدوم دوست را از من مپوشید \*  
 \* شکی کشش شاید بهر جان توان داشت \* قدومش را کجا پنهان توان داشت \*  
 \* نسیمش باغ جانم تازه سازد \* نه تنها جان جهان را تازه سازد \*  
 \* چه جانم را تازه سازد \* از آن جان تازه کن آگاه کرد \*  
 \* چه کردی کوشش آن حیران \* ز چاه شان صدائی دور شود دور \*  
 \* ز دی افغانان که من عمریت دوزم \* بصد محنت درین دوری چه دوزم \*  
 \* نباشد پیش از نیم تاب دوری \* بنجو نیم دوری الا از دوری \*  
 \* ز جانان نا بکی مهجور باشم \* همان بهتر که از خود دور باشم \*  
 \* بگفتی این و بیو شش افتادی \* ز خود کرده فراموش افتادی \*  
 \* ز جام بی خودی از دست رفتی \* چنان بی خودی بستان رفتی \*  
 \* داران تنها چه دم از زبان ناشاد \* دیدی خاسی افغان و فریاد \*  
 \* بدین دستور بودی روزگاری \* نبود بی غیر از پیش کار و باری \*

\* کز قفس زینجا سر راه یوسف را و انتفات نایاقن \*

\* و بنده ازان بنامه رفتن و است را شکستن و ایمان \*

اگر کردش ز بازو پس کشیدی \* بگر و شش باد هر صحرای رسیدی \*  
 بر آه ادرج شدی بر قطره از خوی \* ندیدی هیچ کس یک قطره از وی \*  
 بخوش رفتن در آن خوی و اشت بس میل \* چو آن کرد آمدن از قطر با سبیل \*  
 چو گنجی بود از کوهر روانه \* بری ز آسیب پای تریانه \*  
 بر آخر کردی رام و فروتن \* کمر فنی خد متش کردون بگردن \*  
 بدادیش ار در آوردی بآن مهر \* بشنید ماه آب از چشمه خور \*  
 میا ساختی در هر شبانگاه \* جوشش از سبیل و ز کمان گاه \*  
 ز شیر چشمه دار شب به وسال \* پی جو کردیش آما و غربال \*  
 و سدره سبج خوان مرغان رسیدی \* که تاشنگ از جوش چون دانه جدی \*  
 و و پیکر بود از زمینش شالی \* رکاب از هر طرف تابان لایلی \*  
 چو یوسف در هلاش پای کردی \* چو ماه اندر و و پیکر جای کردی \*  
 کشیدی زیر ران او صیقلی \* که رفیق هر طرف اضماع صلی \*  
 هر جا هر که بشنیدی صیقلش \* نبود ی ما جست کوس و جاش \*  
 شتابان سوی آن شاه آمدندی \* چو سیاه بلی ماه آمدندی \*  
 ز لیلانیر چون آرا شنیدی \* از آن نی بست خود بیرون دیدی \*  
 به حسرت بر سر دامنش نشستی \* خروشان بر کز رکابش نشستی \*  
 چو یوسف رسیدی خیالی از راه \* بطرفش گویگان کردند آگاه \*  
 که اینک در رسید از راه یوسف \* بروی رشک مهر و ماه یوسف \*  
 زین کنتی از یوسف در ایوان \* نمی یابم نشان ای نازنیان \*

\* ز بستر بر کوشها میزد زهر جای \* \* صهیل بر کبان با و پمائی \*  
 \* کس از غوغا بحال او نیفتاد \* \* بجای شد که آنرا کس میناد \*  
 \* ز نویدی دشن صد باره گشته \* \* ز کوی حرمی آورد و گشته \*  
 \* ز در و دل فغان می کرد می رفت \* \* ز آتش نشان می کرد می رفت \*  
 \* به محنت خانه خود چون بی آورد \* \* دو صد شعله یک مشت بی آورد \*  
 \* به پیش آورد آن سنگین صنم را \* \* ز مان بگنا و تکین الم را \*  
 \* گای سنگ سبوی عز و جاسم \* \* بهر رای که باشم سنگ را هم \*  
 \* شد از تو راه بختم تنگ بر دل \* \* سر زد که از تو کویم سنگ بر دل \*  
 \* به پیش روی تو چون سجده بر دم \* \* سر و راه و بال خود سپردم \*  
 \* بگریه از تو هر گامی که جستم \* \* ز گام هر دو عالم دست نشستم \*  
 \* تو سنگی خواهم از دست تو رستن \* \* بسگی کو هر قدر دست شستن \*  
 \* بگفت این پس بزخم سنگ خار \* \* خایل آسا شستن پا و پا و \*  
 \* چو بشکستش بچالاک و چستی \* \* بگارش زان شکست آمد درستی \*  
 \* ز منبت بستن چرخ برداشت \* \* بآب چشم و خون دل وضو ساخت \*  
 \* تضرع کرد و بر خاک مالید \* \* بد و گاه خدائی پاک مالید \*  
 \* که ای عشق ترا از زیر دستان \* \* بتان و بت کران و بت پرستان \*  
 \* به پیش ربت کسی کی مر نهادی \* \* اگر فی کس تو بر بت فزایدی \*  
 \* دل بت کر به مهر خود تراشی \* \* و زانش انگلی در بت تراشی \*  
 \* کسی در پیش بت افتاده رست \* \* که کوید بت پرست ایزد پرست

بخدای تعالی آوردن و بسر راه وی آمدن و التفات یافتن \*

\* نماند عاقلی بیدار قناعت \* \* فزاید حرص و وسعت بداعت \*  
 \* دوم بود یک مطلوبش آدم \* \* بهردم در طلب برتر بند کام \*  
 \* چو یابد بوسی کل خواهد که بپند \* \* چو بپند روی کل خواهد که چپند \*  
 \* زینجا کرد بعد از ده نشینی \* \* سوائی دولت دیدار بینی \*  
 \* شش سر میش آن تب بر زمین سود \* \* که عمری در پرستش کارش این بود \*  
 \* گفت ای قباد جانم جمالت \* \* سر من در عبادت با بملت \*  
 \* ترا عمر بست که جان می پرستم \* \* بر دهن شد کوهزینش ز دستم \*  
 \* به چشم خود به بین و سوائیم را \* \* بختی باز داده بینا نیم را \*  
 \* ز یوسف چند باشم مانده بهجور \* \* به چشمی که در ویش بزم از دور \*  
 \* مرا در هیچ وقتی و مقامی \* \* بخزد و بدار یوسف نیست کامی \*  
 \* بده کام مرا چون می توانی \* \* چو دادی کام من دیگر توانی \*  
 \* در اینجا سقیم پسند چندین \* \* بدین بد بختیم پسند چندین \*  
 \* چه غمست این که نابودن ازین به \* \* در نهان بوده بمودن ازین به \*  
 \* همی گفت این در سر خاک می کرد \* \* ز کمر به خاک ~~که~~ بنماک می کرد \*  
 \* چو شاه خور به تخت خاور آمد \* \* صییل ایلن یوسف بر آمد \*  
 \* بر دهن آمد زینجا چون که انی \* \* گرفت از راه یوسف سگانی \*  
 \* برستم در خوا بان دادر داشت \* \* ز دل ناله ز جان فریاد داشت \*  
 \* سر زبش بر آسمان می شد ترسوی \* \* خردش چاو شان طرقتی اگر می \*

ز دینار و زرش صد سرخ روئیست \* قلم کردن از وی هرزه گوئیست \*  
 آمدن ز لعلخانه یوسف عم و دعای وی بینائی و جمال و جوانی یابن \*  
 از آن خوشتر چه باشد پیش عاشق \* که کرد دیار نیک اندیش عاشق \*  
 بخلوت گاه رازش باریابد \* ز بارش سینه بی آزار یابد \*  
 پیش او نشیند و از گوید \* حکایت های دیرین باز گوید \*  
 ز غوغائی سپه چون رست یوسف \* بخلوت گاه خود بشت یوسف \*  
 در آمد حاجب از دو کامی یگانه \* بخوئی نیک در عالم فسانه \*  
 ستاده بر در اینک آن زن پیر \* که در ره مرکبت باشد عنان بگز \*  
 مرا گفتی که با وی باش همراه \* به امرای و سانش تا بهر گاه \*  
 بکفایت حاجت او را روا کن \* اگر در دیش هست آنرا دوا کن \*  
 بگفت او نیست زین سان کوتر اندیش \* که با من باز گوید حاجت خویش \*  
 بگفتار حشمت ده تا در آید \* بجا ب از کار خود هم خود کشاید \*  
 چو رخصت یافت هم چون زهره قاص \* در آمد شادمان در علوت خاص \*  
 چو گل خندان شد و چون غنچه شکفت \* و بان پر خنده بر یوسف و عا گفت \*  
 ز بس خندهش یوسف حجب کرد \* از و نام و نشان وی طلب کرد \*  
 بگفت آنم که چون رو تو دیدم \* ترا از جمله عالم برگزیدم \*  
 فشاندم کنج و کوهر در بهایت \* دل و جان و خرج کردم در سوایت \*  
 جوانی و در غمت بر باد دادم \* بدین بیری که می بینی فادام \*  
 گرفتی شاید امک اندر آغوشش \* بر ایکیا و کی کردی فراسوشش \*

[illegible]



بگفت اول جمالست و جوانی \* بآن گونه که خود میدی و دانی \*  
 دگر چشمی که دیدار تو بینم \* کلی از باغ و خسار تو چنم \*  
 بجای نید لب یوسف دعا را \* روان کرد از دلب آب بهار \*  
 جمال مرده اش را زندگی داد \* رخس و اخلاص فرخندگی داد \*  
 بجوئی رفته باز آورد آبش \* و زان شد تازه گلزار شباش \*  
 ز کافور اش مرآمد مشک تانار \* ز عجبش آشکارا شد شب تار \*  
 سپیدی شد زمکین طره اش دور \* در آمد در سواد و رکش نور \*  
 خم از سر و گل اندامش بیرون رفت \* شنج از قره خاشش بیرون رفت \*  
 جوانی پیریس از اکشت ناله \* پس از چل سالگی شتر ده ساله \*  
 جاش را سرو کار دگر شد \* ز عمد بیشتر هم بیشتر شد \*  
 دگر ز یوسف گفت ای بکو خوی \* مراد دیکه است که هست هر کوی \*  
 مرادی نیست گفتا غیر ازینم \* که در خلوت که و صفت نشینم \*  
 بر روز اندر تماشا بلی تو باشم \* به شب و بر کف پای تو باشم \*  
 نفتم در سایه سرو بلندت \* و طب چینم ز لعل نوش خندت \*  
 نیم مرسم دل افکار خود را \* بکام خویش بینم بار خود را \*  
 بگشت خود که بر مرده ست و دم \* دم از چشمه سار بخت نم \*  
 چو یوسف این تما کرد از و کوش \* زمانی مرید میش اکنده خاشش \*  
 نظر بر نجیب بودش انتظار ی \* جواب او نهی گفت و نه آوری \*  
 میان خواست غیرش بود نا خواست \* که که آواز پر جیل بر خاست \*

\* یوسف زین بختی دانست کویست \* ترحم کرد و بروی زار بگریست \*  
 \* بگفت ای زلفهای این چه حالست \* چرا عالت بدین سان در و بالست \*  
 \* شرابی خودی ز دزدش جوشش \* برنت از لذت آوازش از سرشش \*  
 \* جو باز از بی خودی آمد بخود باز \* حکایت کرد یوسف با وی آغاز \*  
 \* بگفتا کوی و حالست \* بگفت از دست شه دور از وصالست \*  
 \* بگفتا خم چرا شد سرو نازت \* بگفت از بهار بهر جان که ازت \*  
 \* بگفتا چشم تو بنور چون ست \* بگفت از بس که بی تو غرق خوشت \*  
 \* بگفتا کوی ز و سیمین که دوست \* بفرق آن تاج و تاجیهی که دوست \*  
 \* بگفت از حسن تو هر کس بگریزاند \* ز و سخت بر سر من کوهر افتاند \*  
 \* سرو زار را بنابر پاشش کردم \* بگوهر با شیشش پاداشش کردم \*  
 \* نهادم تاج شهبخت بر سر او \* گرفتم افسر از خاک دیر او \*  
 \* نهادم از بسم و زو و یغزی مدسم \* کنون در کج عشق انهم که مدسم \*  
 \* بگفتا حاجت تو چیست امروز \* ضحمان حاجت تو کیست امروز \*  
 \* بگفت از حاجتم آزرده حانی \* نخواهم جز تو حاجت را ضمانی \*  
 \* از خاصن شوی آن را بسو کند \* بشرح آن کشایم از زبان نند \*  
 \* و کرمی لب و شرح آن به بدم \* غم و درد و دگر بر خود پندم \*  
 \* قسم گفتا آن کان قوت \* بآن تمام ارکان نبوت \*  
 \* کز انش لا در بحان دیمدشش \* لباس خلد از یزدان رسیدشش \*  
 \* بگو که حاجت کیم امروز از تو دایم \* بخواه سازم مزدی که تو دایم \*

عرو سس به نقاب غم برین بست : زرافشان پرده ابروی زمیں بست :  
 به فروزی برین فروزه ظالم : چراغ افروز شد کیتی زانجم :  
 خاک عقد ثریا دود بر آویخت : شفق باقوت تر باکو بر آویخت :  
 جهان را شعر شب شد پرده راز : دران پرده جهانی راز پرواز :  
 بخاوت مهران با هم نشیند : بروئی غیر شکین پرده بست :  
 ز لیحا منتظر در پرده خاص : دل او از تبش در پرده رقص :  
 که این تشنه که بر لب دید آهست : به بیداد نیست یا رب یا نحو ابست :  
 شود ز بن نشکی سیراب یابی : نشیند از دلش این تاب یابی :  
 که بر آب چشمش ز اشک شادی : که بر خون ز بیم نامرادی :  
 که کتی که من باورند ارم : که کرد خوش بدن سان روزگارم :  
 که کتی که البصر دوست عامست : ز لطف دوست نو میدی حرامست :  
 که درین اندیشه خاطر در کشاکش : که خوشش بود آنجا که ناخوشش :  
 که ناکه دیدن زور پرده بر خاست : که بی پرده منزل را بیار است :  
 ز لیخا را نظر چون بروی افتاد : تماشائی رخس پی در پی افتاد :  
 به خون بر داز خوش اشراق آن نور : ز نور خود غلام سایه شد و نور :  
 چه یاسه آن محبت کیشش دید : ز دیدار خود آن بهوشش دید :  
 ز رحمت جای بر تخت زرش کرد : که کنا بر خویش بالین مرشش کرد :  
 بهوئی خود بهوشش آورد بازین : به بیداری کشید از خواب نازش :  
 بآن روئی که می بست دید : به و زوی بود غم می دل رسید :

\* پیام آورد گای شاه شرفناک \* \* \* \* \*  
 \* که ما عجز ز لیا را چو دیدیم \* \* \* \* \*  
 \* ز موج انبیزی آن عجز و کوشش \* \* \* \* \*  
 \* دشمن از رخ نو میدی تخم \* \* \* \* \*  
 \* تو هم عقدش بر کن جاوید پیوند \* \* \* \* \*  
 \* ز عین عاطفت یابی نظر با \* \* \* \* \*

نگاح بستن یوسف عم فرمان

خدا می تمامی و ز فانت کردن باوی

\* چو فرمان یافت یوسف از خداوند \* \* \* \* \*  
 \* اساس انداخت چش خردانه \* \* \* \* \*  
 \* شد مهر و مهران ملک را خواند \* \* \* \* \*  
 \* بقا تو ن خلیل و دین یعقوب \* \* \* \* \*  
 \* ز لیا را بقدر خود آورد \* \* \* \* \*  
 \* نشان افشان بر و نه تا بنمای \* \* \* \* \*  
 \* بر رسم بگزشت یوسف پادشاهست \* \* \* \* \*  
 \* ز لیا را به پرکش ساخت دل شاد \* \* \* \* \*  
 \* پرستاران همه پیشش دویدند \* \* \* \* \*  
 \* خروشان از جمال و بزمش \* \* \* \* \*  
 \* چو می و میوای میز می یافت آرام \* \* \* \* \*

چو یوسف کوهر ناسفته بر آید  ز باغش غنچه شکفته را چید   
 بد و گفت این کهر ناسفته چون ماند  کل از بادِ سخن شکفته چون ماند   
 بگفتا جز عزیزم کس ندید ست  دلی او غنچه باغم پنجید ست   
 بر آید جاها اگر چه نیرنگ بود  بوقتِ کامرانی ست رک بود   
 بطفلی در که خوابت دیده بودم  ز تو نام و نشان پرسیده بودم   
 بساطِ مرحمت گسترده بودی  بس این نقد را بسپرده بودی   
 زهر کس داشتم این نقد را پاس  نزد بر کوهرم کس نوک الناس   
 بحد الله که این نقد امانت  که که ماند از ان دست خیانت   
 دو صد مار از پنج خوردم  بوی آفتی تسلیم کردم   
 چو یوسف این خبر از ان پری چهر  شنید افزود از آتش مهر بر مهر   
 بد و گفت ای حسن از حورین بیش  نه بود آنچه می جسی ازین بیش   
 بگفت آری ولی معذور میداد  که من بودم زورِ عاشقی زار   
 بدل شوقی که پایانی نبودش  بجان و ردی که در مای نبودش   
 ترا شکی بدین خوبی که هستی  که ز وهر دم فزاید شور و هستی   
 شکبائی نبود از تو حد من  بکس دامن عفو می بر بد من   
 چو پری بزم کمان عشق  کجا مشوق ما عاشق سیرد   
 غایب کردن محبت از کینا مر یوسف عم  و با کردن عبادت خانه از برای وی   
 صدق آنکس که ز دور عاشقی گام  به مشوقی بر آید آخرش نام   
 که آمد در طریق عشق صادق  که نامد بر سرش مشوق عاشق

چو چشم انداخت روی وید ز بیا : بسان نقش چین بر روی دیبا :  
 چو شکل خور عین مطبوع مقبول : رخس ز آرایش مشاطه معزول :  
 ز نظر چون یافت بر دیدن قرارش : عنان کشت شد سوئی بوس و کنارش :  
 ماب لوس بد شمرین شکرش را : بدندان کند غنای ترش را :  
 چو بود از بهر آن فرخنده همان : دلب بر خوان وصل او مکه ان :  
 از آن دو کرد ز اول بوسه ساز : که بر خوان از مکه به باشد آغاز :  
 مکه چون شود شوش بیشتر کرد : دو ساعد در میان آن کمر کرد :  
 بریر آن کمر بار ده ریخی : نشانی یافت از نایاب کنجی :  
 میان بسته طالب را چاک و جست : از آن کیج که هر دو رج کهر جست :  
 نهادش پیش آن سرو کل اندام : مقفل حقه از زلف خام :  
 ز خازان بر ده سوئی حقه دستی : نه خائن داده قفاش را شکستی :  
 یکده حقه از یاقوت تر ماخت : کشادش قفل و ددوی کوهر انداخت :  
 کبشتش کام زد در عرصه تنگ : ز بس آمد شدن شد عاقبت لنگ :  
 نفس سرکش اول تو سنی کرد : در آن خبر ترک مائی و منی کرد :  
 دو بر یک کل زیگد یکر جدا شد : دوشاخ از خوانی تازه تر شد :  
 شب آنکه شد لب بر خاست از خواب : بسیدین بر که سر زد و بر پی طرب :  
 شد اول غرق و آخر با خوشی خفت : بر خون آمد بجائی خوشن خفت :  
 و غنچه از دو گلین بر دیده : زیبا در صبحدم با هم رسیده :  
 یکی شکفته و دیگر شکفته : نفعه ناشکفته و شکفته :

چو خورشید حقیقت گشت ظالم   نبودش پیش دیده مسیح مانع  
 کشش های حقیقت در وی آویخت   ز هر چه آن ناکزیرش بود بگریخت  
 شکی از چنگ یوسف شد گویزان   خلاص گشت از آن افغان و خزان  
 چو زد دست از قفا دو دامن او   زدستش چاک شد پیرامن او  
 ز این گفت اگر من بر تن تو   دزیدم پیش ازین پیرامن تو  
 تو هم پیرانم اکنون دریدی   پیاد اشش کنایه من رسیدی  
 درین کار از تفاوتی هر اسم   به پیرامن دردی را سا بر اسم  
 چه یوسف روی او در بندگی دید   دزان نیست دشر را از ندکی دید  
 بنام او ز زر گاشانه گشت   نه گاشانه عبادت خانه ساخت  
 چو کاخ آسمان فیروزه خشی   زمین از دضع طغیان و بستی  
 پرازتش و نکار از فرش تا سقف   مهندس را بر و فکر نظر وقت  
 ز روزهایش نو درخت نابان   زود با قاصد دولت شتابان  
 ز عالی غرقهایش چشم بدو   مقوس طاقها چنان ابروی حور  
 ز عکس شیشه اشش خورده مایه   محال از وی درون خانه سایه  
 دبیده ز آب یک بختان   ز نخلستان دیوارش دوختان  
 بهر شاخ از آن مرغان نشسته   ولیکن از نوامقار بسته  
 میان خانه ز درخنده تخی   برای هم چو یوسف نیک بختی  
 دو صد نفس بدیع انگیخت در وی   هزار آویز در آویخت در وی  
 ز لکار اگر گشت از نهدل دست   نشاندش بر فراخت و نشست

ز لیل را چه صدقی بود در عشق      که یکسر عمر خود فرسوده در عشق  
 بطلی در که لعبت باز بودی      بشوق احببان و مساز بودی  
 پای بازی چو کردی چاره سازی      نبودی مازیش جز عشقنازی  
 و در لعبت را که پیش خود نشانی      یکی عاشق یکی معشوق خواندی  
 چه دست چپ ز دست راست دانست      ره و رسم نشست و خاست داشت  
 در آن خوالی که دید از جنت بیدار      بدام عشق پوست شد گرفتار  
 سوائی ملک خود از دل بدر کرد      به ملک مصر آنک سفر کرد  
 ز شهر خود به شهر یوسف آمد      نه بهر خود که بهر یوسف آمد  
 جوانی با خیال او بسر برد      با امید وصال او بسر برد  
 پس از پیری که بنیاد جان شد      به مهر روی آن جان جهان شد  
 و زان پس در مویش زیست نازیست      بدل قید و قایش زیست نازیست  
 چو صدقش بود برون از نهایت      در آخر کرد بر یوسف سرایت  
 دل یوسف به مهرش شد چنان کرم      که می آمد از آن دل کریم شرم  
 چنان ز دراه دل آن دلفریبش      که یک ساعت نماند از یوسف  
 بگر و خالرش کشتی و ضا جوی      لبش بر لب نادیده روی  
 ز بس کشت طرب را آب دادی      با بکش و مبد م حاجت فادای  
 ولی زو بر ز لیل پرده بشکافت      ز خود رشید حقیقت بر تو یافت  
 چنان خود رشید بروی استقام کرد      که یوسف را در و چون ذره کم کرد  
 بطلی در و بر ز لیل      که شش عمر در جنت که از ی



نما دی یافت ایام و ضالش \* دران دولت ز چل بگذشت ساش  
 بیامی و ادا آن نخل بر و مند \* بر فرزند بل فرزند فرزند  
 مرادی از جهان در دل نبودش \* که بدخوان اهل حاصل نبودش  
 ششی بهنادیو سفت صر به محراب \* در بیداریش ز در هنر خواب  
 پذیرد و اودید بانا و در نشسته \* برخ چون خورشید تاب نور بسته  
 ند اکروند گای فرزند و ریاب \* کشید ایام دوری ایر پش آب  
 مرا خوانی بر آب و کل رقم نه \* به نرمت گاه جان و دل قدم نه  
 یو سست بامت یداری از اتحاب \* به پهلوی ز لیا شد ز محراب  
 حدیت خواب را با وی بیان کرد \* و زان مقصود را با وی عیان کرد  
 ز خوابش با خیال و دوری افکند \* بجانشن آتش مجوری افکند  
 دل بوسه ز طوطی خود پروان شد \* با قلم بقا شو قمش فزون شد  
 قدم زمین تنگای آرزو داشت \* در فسحت مرئی را ز برداشت  
 منابع انس ازین دیر قلمبرد \* به محراب بقا دست دعا برد  
 گای حاجت روائی مستندان \* بهر افسر نه تا دک بندگان  
 بفرقم تاج اقبالی بناوی \* که هرگز هیچ مقبل را نداوی  
 دلم زین کشور خانی گرفتست \* ز او نه در جابانی گرفتست  
 مرا فارغ ز من راسی بخود ده \* سأل شای ملک ابد و ده  
 نکو گاران که دایه دین گرفتند \* بتربیت نعل پیشین گرفتند  
 بیرون آرا از شمار این و آنم \* بهر قربت ایشان رسانم

\* بد و کفایت ای با انواع کرامت \*  
 \* مرا شرمند و کردی تا بیاست \*  
 \* در آن دقتی که می خواندی غلامم \*  
 \* کرامت خانه کردی بنامم \*  
 \* ز اصل و زر ز سرخی و زردی \*  
 \* هرازان زینت که امکان داشت کردی \*  
 \* کنون من هم بی شکر عطا هست \*  
 \* عبادت خانه کردم برایست \*  
 \* در و بنشین بی شکر خدائی \*  
 \* کز و داری بهر موی عطا کنی \*  
 \* توانگر ساخت بند از فقری \*  
 \* جوانی و از بعد از ضعف و پیری \*  
 \* به چشم نور رفته نور دادست \*  
 \* و زان برد و در راحت کشادت \*  
 \* پس از عمری که زهر غم چشادت \*  
 \* به تریاک وصال من رساندت \*  
 \* ز این هم توفیق الهی \*  
 \* نشسته بر صریر پا و شامی \*  
 \* در آن خاموت مرا می بود خرسند \*  
 \* بوصول یوسف و فضل خداوند \*  
 \* خواب دیدن یوسف عم مادر و پدر خود را و از \*

\* خدای تعالی مرا که خود خواستن و اضطراب کردن زینتی \*

\* زنی حسرت که ناکه نیک بختی \*  
 \* کشد نامیشکاید و صل و خنی \*  
 \* شیده و شاید دوات در آغوش \*  
 \* بگذراند و دوران را فرا مویش \*  
 \* ندیده خاطرش از غم بخاری \*  
 \* بشادی بگذراند روزگاری \*  
 \* ز ناکه با داد باری بر آید \*  
 \* محبوب نامزد را کاند می سر آید \*  
 \* در آید در ریاض و صل کساح \*  
 \* درخت آرزو را بشکند شاخ \*  
 \* زینجا چون یوسف کام جان یافت \*  
 \* بوصول دایمش آرام جان یافت \*  
 \* بدین خرم بخاطر شادی زینت \*  
 \* ز غم های جان آزا دنی نیست \*

وفات یافتن یوسف عم و هلاک شدن

ز لیلای از ایل مفت و توی

بدینگر روز یوسف با ایدان \* که شد و لها ز فصیح شان \*  
 بر کرده لباس شهر یاری \* برون آمد با یک سواری \*  
 چه مادر یک رکاب آورد جریل \* بد و گفتا کن زین پیس نبیل \*  
 امان بود ز چرخ عمر فرسای \* که ساید بر رکاب دیگر تپای \*  
 عنان بکسل ز آمل دامانی \* بکشر پا از رکاب زندگانی \*  
 چو یوسف این بشادت کرد از و کوش \* ز شادی شد بر دوشی فراوش \*  
 ز شادی و این است بیفتند \* یکی از و ار ثان یک را خوانند \*  
 بجائی خود شیر آن فرزدش \* بخصالت های نیک اندر کردش \*  
 دگر گفتا ز لیلای بخوانید \* بمیعاد و داع من رسانید \*  
 بکشد او بدست غم زبونت \* قباده در میان خاک و خونت \*  
 بگذار و طاقت این باد بهانش \* یکار خویش بگذارد آن چنانشر \*  
 گفتا ترسم این داغ غرامت \* بماند بر دل او تا قیامت \*  
 بکشند ایزدش خوردند و ارد \* بخوردند قوی پیوند دارد \*  
 بکاف جریل حاضر داشت سبی \* که باغ خلد زان میداشت زین \*  
 چو یوسف را بدست آن سبب بناد \* خردان آن سبب را بید و جان داد \*  
 بلی زان نکبت داغ بشایانست \* به صد نکبت بسوی داغ بشانست \*  
 چو یوسف را از آن بوجان بر آمد \* ز جان حاضران افغان بر آمد \*

ز کینا چون شبند این راز داری به بدن زخمی رسیدش سخت گاری  
 تین و است کز وی این دعا را به اثر کرد و بزودی آشکارا  
 پاد از کمان او خدنگی که در تاتیر آن افتد و رنگی  
 قدم در کینه زد تیره و تنگ کشاد از یکدگر کیسوی شب رنگ  
 همی کرد از نغم دوری هر خاک همی مالید پر خون چهره بر خاک  
 ز شادی طاق با اندود و نغم جنت زدیده اشک می بارید و می گفت  
 که ای در مان دور و دناکان برسم خرقه و وز سینه چاکان  
 مراد خاطر هر نامرادی کشاد شش دوری هر بی کشادی  
 خایج آور و دای بسته جبار بند دل های شکسته  
 خلاصی بخش بهجودان زانده و سبک زند و نغم های چون کوه  
 کرتار دل افکار خویشم عجب حیران شده در کار خویشم  
 ندادم طاقت بهجران یوسف بهر جان مرا با جان یوسف  
 نخواهم بی جمالش زندگی را بدنگ زندگی مایندگی را  
 نال مری بر کستی او حیاست جاودان مرگستی او  
 بقانون و فایکو نباشد که من بامشهم به کیتی او نباشد  
 اگر بامن ساز می نمره او را مرا بیرون بر اول آنکه آمد  
 نمی خواهم کز و یک سوزشیم جان را بی جمال او به بینم  
 بر بر داین چنین در گریه و سوز شب را گفت شبی روز آروز  
 بی یک نغم دارد دی تنگ شب و روز تر نماید هر دو یک رنگ

\* بسوئی فرق نازک برد بجه \* \* ز زور پنجه آنرا ساخت رنج \*  
 \* ز ریحان سروستان واسک کرد \* \* بچیدن سبستان را تنگ کرد \*  
 \* ز دل نو هزجان فریاد بر داشت \* \* فغان از سینه نالت برداشت \*  
 \* که یوسف کو و تخت آرائی او \* \* به میخانه جان کرم فرمائی او \*  
 \* چو عزمش کرد زین بر باد کی تنگ \* \* ببنگ جادوانی داشت آتنگ \*  
 \* ز پس بود اندرین رفتن شبش \* \* نکردم پای بومی چون رکابش \*  
 \* ازین کاخ غم افزا چون برون رفت \* \* نبودم در حضور او که چون رفت \*  
 \* سرکش بنهاده بر بالین ندیدم \* \* خویش از صحنه نهرین ندیدم \*  
 \* چو آمد بر تن این زخم در ستش \* \* نکردم سینه پشتیبان پشتش \*  
 \* چو سوئی تخته برد از تخته رخت \* \* تا یون تخت شد ز تخته چون رخت \*  
 \* کلاب از چشم اشک افشان بچشم \* \* بآن زدوشن کلاب او را نشتم \*  
 \* کفن چون بر تن او راست کردند \* \* بکفنش نشست و خاست کردند \*  
 \* نکردم رشته اندوزی فن خویش \* \* که تا دوزم بران لاغر تن خویش \*  
 \* چو از غم خاها در دل شکسته \* \* دوزین سرمنزلش محمل بدبسته \*  
 \* زبان پر از نوائی بل نوائی \* \* نکردم محمل او را درائی \*  
 \* چو جائی خواب در خاکش کشادند \* \* چو در پاک در خاکش نهادند \*  
 \* زمین زیر برود و شش ز رفتم \* \* بگام دل و آغوشش نهفتم \*  
 \* درینا زین زبان کاری درینا \* \* درینا زین جگر خواهمی درینا \*  
 \* بیای کام جان محرومیم من \* \* ز ظلم آسمان منکوبیم من \*

ز بس بالا گرفت آواز و فریاد : صدادر کبند فروزا افتاد :  
 ز لیلی گفت کاین شور و فغان چیست : پراز غوغا زمین و آسمان چیست :  
 بدو گفتند کان شاه جوان بخت : بسوئی تخته زد کرد از سر تخت :  
 و دایع کلاه تنگ همان کرد : و وطن بر اوج کاخ لامکان کرد :  
 پوشید این سخی از خویشتن رفت : فروغ نیرموشش زن رفت :  
 ز سول این حدیث مر و چالاک : سه روز افتادم چون سایه بر خاک :  
 چو چارم روز شه زان خواب بیدار : سماع آن ز خود بردن دگر باز :  
 نه بار این سان سه روز از خودامی رفت : بدایع سینه سوز از خودامی رفت :  
 چهارم باد چون آمد بخود باز : زیوسف کرد اول پریش آغار :  
 نه از وی بر سر بستر نشان یافت : نه تابوتش بآن عالم روان یافت :  
 جز این از وی خبر باز شنیدند : که سم چون کنج در خاش نهادند :  
 نخست از دود چرخ ناموافق : کریان چاک زد چون صبح صادق :  
 بران آتش که دود داشت پنهان : روی بکشد از چاک کریسان :  
 ولی زان راه در جانش بهردم : فزون گشت آتش سوزنده بی نیم :  
 بناخن و خنجر در روی می کند : برائی چشمه خود جوی می کند :  
 بهر جویی گزان چشمه روان کرد : سمن و اجلوه گاه از غوان کرد :  
 شبه از ناخن رخ گلگون خط افکن : چو عرق ناخن در چشم زد و کشن :  
 سینه از تپان سنگ می زد : عبا نچه بر رخ گهر نمی زد :  
 ز سیم آجا عقین تر همی دست : نو زین بر لاله بنام فرامی دست :

\* چه دودِ حیرتس از طه برون شد \* \* برسم خاکبوی سدر نمون شد \*  
 \* بچشمان خود آناشتان در آورد \* \* دوزخس داز رخس دان بر آورد \*  
 \* بخاک وی نهند از گاسه مهر \* \* که رخس کاشتن و خاک بهتر \*  
 \* چه باشند از کل و بیت جدا چشم \* \* چه کار آید درین بستان مرا چشم \*  
 \* بود رسم بهیبت بمن بگوست \* \* سیه بادام آشدن بنا بوت \*  
 \* چون آن سگس ز تابوتش جدا ماند \* \* دو بادام سیه بر خاکش آشد \*  
 \* بخاکش روی خون آلود نهاد \* \* به سگینی زمین بوسید جان داد \*  
 \* خوش آن عاشق که چون چاش بر آید \* \* بیوئی وصل جاننش بر آید \*  
 \* حریفان حال او را چون بدیدند \* \* فغان و ناله بر کردند کشیدند \*  
 \* هر آن نوحه که بهر یوسف او کرد \* \* همی کردند بر روی باد و صد و د \*  
 \* همی کردند نوحه نوحه کرد \* \* بستان نوحه کر آن سیم بر را \*  
 \* چه ساز نوحه را آهنگ شد پست \* \* بر آورد روزه بهر شش دست \*  
 \* بستندش ز دید اشکیاران \* \* چه برک کل ز باران بهاران \*  
 \* بستان غنچه کز شاخ سمن دست \* \* برو کردند ز ناری گفن چست \*  
 \* ز کرد فرقتش رخ پاک کردند \* \* بجنب یوسفش در خاک کردند \*  
 \* ندیده هرگز این دولت کس از مرگ \* \* که یابد صحبت جانان پس از مرگ \*  
 \* دنی دانی این شهرین حکایت \* \* که دارد از کهن ایران روایت \*  
 \* چنین گوید که با هر جانب از نیل \* \* که سیم پاک یوسف یافت تحویل \*  
 \* بیکار جانش قحط و بیاخت \* \* بجائی نعمت انواع بلا خاست \*

\* بریدی از من و یادم نکر دی \* \* \*  
 \* و نواوار او فاداری نه این بود \* \* \*  
 \* مرا از دل برون آوند و رفتی \* \* \*  
 \* عجب خاری شکستی و در دل من \* \* \*  
 \* نه جالی ز راه رفتن کرده ساز \* \* \*  
 \* بستان بهتر گز این جابر کشایم \* \* \*  
 \* بگفت این و عماری دار را خواست \* \* \*  
 \* یک جنش از آن اندوه خانه \* \* \*  
 \* ندید آنجا نشان زان کو هر پاک \* \* \*  
 \* بر آن خر پشته آن خورشید پای \* \* \*  
 \* ز زخواره چو زرد زرد کز قفس \* \* \*  
 \* کی فرقتی همی بسید و که پای \* \* \*  
 \* تو زیر کل چو پنج کل نهفته \* \* \*  
 \* تو زیر خاک نثرن کرده چون کلنج \* \* \*  
 \* فرو رفته تو نیم چون آب و خاک \* \* \*  
 \* خیالات موج خون بر خاک من زد \* \* \*  
 \* زادی آتش ترا شک و جو دم \* \* \*  
 \* بد و دامن کسی نکشاد دید \* \* \*  
 \* ایمنی آید و هر دم مسینه چاک \* \* \*  
 \* بدید از خودم نشد و مگر دمی \* \* \*  
 \* بسیار آن شب بود یاری نه این بود \* \* \*  
 \* میان خاک و خون افتاد و رفتی \* \* \*  
 \* که برون ناید الا از کل من \* \* \*  
 \* گز آنجا هیچ که آید کسی باز \* \* \*  
 \* یک پرواز کردن سویت آیم \* \* \*  
 \* بروئی خود عماری را بیار است \* \* \*  
 \* بر حالت گاه یوسف شد روانه \* \* \*  
 \* جز خورشید از خاک نساک \* \* \*  
 \* بنجا که انداخت خود را هم چو سایه \* \* \*  
 \* ز اشک لعل در کو هر کز قفس \* \* \*  
 \* نغان می زد ز دل گای و ای من و ای \* \* \*  
 \* یا لایمن چو شاخ کل شکفته \* \* \*  
 \* بروئی خاک من مادر کمر سنج \* \* \*  
 \* بر برون مانده من چون ماه و خاشاک \* \* \*  
 \* فراق شعله بر خاشاک من زد \* \* \*  
 \* از آن پیمان رو در چرخ و دم \* \* \*  
 \* که نی از دیدگان آتش بکشد \* \* \*  
 \* ز صد حسرت همی با لید بر خاک \* \* \*



ز طامش هیچ کس عالم نجهت است \* که امین سبیه گان ظالم تحت است  
 هزار خرگوز و کوشن چراغ است \* نهاده بر دل آزار آده داغ است  
 هزاران ذراع مات و مرهای نه \* و زین بی مرهای بایچش غمی نه  
 بود و پنداد و بین شهای دیخور \* هزاران روزن اند و عالم نور  
 چه حاصل زان که نوری در نیفتد \* بجا طرها صر و ری در نیفتد  
 چو شیر روز دور است از دوری \* ولی شبها کند با ما پانگی  
 سر دگر عیش تنک خود بنالم \* که با شیر و پنک اندر حوالیم  
 بجز آزار و آزاری چه رنگست \* که با دوز شیر و شب پانک است  
 ترا با هر که رود آشنائیت \* ترا بر کار است آخر بر بدائیت  
 پس کردش نمود این سر طارم \* بسی تا بدنه و نورشید و انجم  
 که تا با سم طیاران رام گشتند \* شکار مرغ جان ز ادام گشتند  
 هنوز این مرغ نافرمان را انجام \* بچید و دانه گامی ازین ادام  
 طبایع بکنند از یک دگر بند \* کند هر کس حاصل خویش پیوند  
 بماند مرغ دور از آشیانه \* بولی پر خون ز قید آب و دانه  
 بهین دور سپهر و مهر کوشش \* که هیچ از کین کزاری نیست شرمش  
 به مهرش دل کسی چون صبح کم است \* که در خون شفق هر شام نشست  
 ز سوزش کسدمی بینم نیتاد \* کز ان در خمرها ما تم نیفتاد  
 بهستان پای نه فصل بهاران \* تماشا کن بگرد جوی باران  
 چرا که دست غنچه پیرهن چاک \* بخواری سبزه چون افتاد و پر خال

برین آخر قرار گاه دادند \* که دو تابوت سنگینش نهادند \*  
 شکاف سنگ قیر اندازی کردند \* میان فقر نیش جای کردند \*  
 بهرین حبله که چرخ بی وفا کرد \* که بعد مرکش از یوسف جدا کرد \*  
 نمی دایم که با ایشان چه کین داشت \* که زیر خاکشان آسوده نگذاشت \*  
 یکی شد غرق بحر آشنائی \* یکی لب تشنه در بر جدائی \*  
 به خوش گفت آن قدم فرسوده در عشق \* ز هر سو دو زیان آسوده در عشق \*  
 که عشق آنجا که باشد کرم بازارد \* ندارد هیچ با آسودگی کار \*  
 کفن بر عاشق از دو چاک باشد \* اگر خود خفته زیر خاک باشد \*  
 خوش آن عاشق که در بهران چنین مرد \* بخوابت گاه جانان جان چنین مرد \*  
 نکوید کس که مردی دم کفن نیست \* بدین مردانگی کان شیرین رفت \*  
 سخت از غیر جانان دیده برگزید \* وز آن پس نقد جان بر خاکش افکند \*  
 هزاران فیض بر جان و تنش باد \* بخانان دیده جان روشش باد \*

در شکایت از تنگ پر رگابت که از دهاوار کرد

عالمیان حلقه کرده همه بدایره خود در آورده بر یکی

زخم زنده و بوی بکری ز هر نه هیچ از دست رفته را

با وی سر سبز و نه هیچ از پای افتاده در پای کبریا

تنگ بر خوش پیمان ارد نیست \* بی آزاد ساز و آرم نیست

کز قمار بیم در هیچ و تخم ارو \* ز میدان بچون تو اتم از دم او

نه بیتی کسر کز زخمی نخورده \* نه کس بر یک رخم نکرده

بآن خوبان بسانِ راشناسه \* زرد خنایی معصفر کرده جامه \*  
 نشسته بر دِخ زردشش غار بست \* هلهامانامده دور از روی یار بست \*  
 زده سخی بخ در آب منهل \* شده باد از زره سازی تزلزل \*  
 چنان از دست بر وهر دویدی \* بهایخ آوازه مهر ماشندی \*  
 نکر دی دست خود را تا با کون \* ز بیم از آستین شاخ بیرون \*  
 بهار آنست عالم را خزان این \* از ان یک آن غم از تران این \*  
 درین غم خانه بینم چون زید کس \* دل پر مرده خرم چو این زید کس \*  
 به یکی دو نشان خرمی نیست \* و کمر باشد نصیب آدمی نیست \*  
 نباشد مهر پر از تاز جویی \* نصیب آدمی جز بی نصیبی \*  
 دل از اندیشه شادی تهی کن \* دماغ از فکر آزادی تهی کن \*  
 بد از غم نامرادی شادی با کس \* ز غم مائی جهان آزادی با کس \*  
 بهر چیز یکاه اند دل پسندت \* کند خاطر بر مهر خویش بندت \*  
 بصد حسرت بریدن خواهی آخر \* ز غم بهر آن کشیدن خواهی آخر \*  
 کشتا دستی و از پای بند بکس \* و زین بی حادثان پیوند بکس \*  
 و کمر تو نکلی آن کس که بستست \* دل به کستنش بکشد و دستست \*  
 تو خفته غافل و ایستاده \* یکا یک می سبانه آنچه داد و \*  
 در آور و از درستی پابست \* به میدان روانی ساخت انگست \*  
 عیسا کبری بکف گاه روانی \* که لنگی را بر مواردی نمائی \*  
 چو صحرانازده شاخی را زین کند \* بچوب خشک توان کرد پیوند \*

چرا در آینه کل پاره پاره است \* دمان پرشماره و دل پر ششماره است \*  
 که آنگاه ز پامه و روان را \* که کرده خرق در خون او خوان را \*  
 چرا سنبلی پریشان است و درسم \* چرا تر چشم ز کس زاشک ششم \*  
 بنفشه در کبودی سوگوار است \* بخون آغشته لاله داغ دار است \*  
 صنوبر بادل گشته بصد شاخ \* تنی از تیغ خود سوراخ سوراخ \*  
 ز کل پر داغ پشت و روی کهن \* صحن و دکنه نوح تیر ناخن \*  
 در جهان از صبا در قصه اندوه \* غم جان گاه مرغان کوه ناکوه \*  
 بود که کوه زمان قمری زهرینو \* که یمنی و جهان آسودگی کو \*  
 هزاران با هزاران نموده \* که خوش آنکو غم این باغ کم خورد \*  
 مطوق فاخته کوه و نوح خبر \* که زمین چمن کسی نارد و نهر \*  
 جهان و ادیدی و فصل بهار شش \* بیا و در خزان کیر اعتبار شش \*  
 بین دم سروی باد خزان را \* بین روح زودئی بر کوه زان را \*  
 دیم آن سرد از دور و فراق است \* که یار از یار بخت از بخت طاق است \*  
 روح این زود از اندوه دور است \* که دوری بعد نرد یکی ضرور است \*  
 بر فیه آب و رنگ از شاخ باغ \* سیه پوش آمده در ماتمش ز باغ \*  
 نموده خود بهر شاخ بی باغی \* دم طاووس را های گل باغی \*  
 ز سر چادر خاوه نشتن را \* ز خیمه و نه پوشش نارون را \*  
 آنار آن ناچ و تارک نارین را \* که می بخشد نوی باغ کهن را \*  
 در و خشک را چو قفسه خنده ای \* در صدد پرگاه خون آکنده ای \*

\* ز فرج استرم یک فرجه بودی \* که عالم زان پس از مرگ نمودی \*  
 \* کشاد دل نبودش چون میسر \* فرج را فرجه جست از فرج استر \*  
 \* و سی بخت ازین کاخ دل افروز \* که نرست گاه فردا بینی امروز \*  
 \* نیاید در دولت هرگز که گاهی \* کنی در حال این عالم زگامی \*  
 \* ادیم خاک کفشی پاشد دست \* در و صد گونه سنجی و یک دارست \*  
 \* به آن کین کفشی را از پاشانی \* و گرنه خسته دل در ره بهمانی \*  
 \* بر افکن پرده افلاک از پیش \* بهاش از پردگی محروم زین بیش \*  
 \* برون از پرده تا محمد و نور یست \* گزان بهر لعل خورشید و اریست \*  
 \* در آن همه زهر امید کم شو \* بدان ذره در خورشید کم شو \*  
 \* چه کم کشتی در رویای راهی \* ز دور و فرقت و داغ جانی \*  
 \* دو پند دادن و بند نهادن \* فرزند از جهمد و اگر دست \*  
 \* او را که در فراق آفتاب گم است \* او را که در آفتاب گم است \*  
 \* دارد و پای میل در ذیل اجتناب از خیالات برقرار \*

\* تو لا اله الا فی فرزان فرزند \* که در آید تو با و از بد خداوند \*  
 \* زهر بندت و باد آن بهره مندی \* که وقت حاجت آنرا کار بزدی \*  
 \* مرا هفتاد و سه سال و سه هفت \* ترا می آید اقبال و مرادنت \*  
 \* پریشانم ز عمر و قه جویش \* ملول از سال و ماه و هفته خویش \*  
 \* ز من کشتی که کار آید نیامد \* کلی گافزون ز خار آید نیامد \*  
 \* به سود اکنون که کار از دست رفت \* ز ما هم اختیار از دست رفت \*

بزور دست پتجه طاقت ز بوی کر و \* \* \* \* \* ز دوست شد کیرائی بیرون کرد \* \* \*  
 بزی دجستی سوی هر کار پیوست \* \* \* \* \* ولی گاهیت برمی ناید از دست \* \* \*  
 چو رگت از دست بزور زور پنجه \* \* \* \* \* مکن خود را بزور پنجه و پنجه \* \* \*  
 ز چشمت بزور نقد و وثنائی \* \* \* \* \* تو از بی بانشی سر مرده سائی \* \* \*  
 چو از بینش ترا نیست میرت \* \* \* \* \* مکن سر مرده نکند چشم بصیرت \* \* \*  
 یکی چشمانت از کوری و تکی \* \* \* \* \* چه سازی چاره از چشم فرنگی \* \* \*  
 ز سیسین سین که سیمت را جلی بود \* \* \* \* \* چو لب عقد شمارت لام و بی بود \* \* \*  
 در آن عقدت چنان کسی فاده \* \* \* \* \* که کس را نیست زان کسری زاده \* \* \*  
 ز ناله دانی کهی نطق و خموشی \* \* \* \* \* مکن آن را ز لبا پرده پوشی \* \* \*  
 بدین آئین ز بس سختی و کستی \* \* \* \* \* قاده صد شکست در درستی \* \* \*  
 چو بینی هر شکستی و از جایی \* \* \* \* \* بهر جائیش کبری ما چرائی \* \* \*  
 بهر چه از تن شود کم یا ز جانت \* \* \* \* \* ما ساسب جهان افتد کمالت \* \* \*  
 ز طبیعت هرگز این مبنی ندادست \* \* \* \* \* که آن کس می برد آن را کرد دست \* \* \*  
 جهان را کرد ویر خویشش تنگ \* \* \* \* \* نه از در جهان دیگر آبگ \* \* \*  
 از آن ترسم که چون مرا آیدت پیش \* \* \* \* \* نیاری کند ازین عالم دل خویش \* \* \*  
 زل و جانی پر از صد گونه و سواشش \* \* \* \* \* روی بیرون ز عالم ناکس الایس \* \* \*  
 شو و چرخ ز جام هرگز ساقی \* \* \* \* \* هنوزت میل این ویرانه باقی \* \* \*  
 شنیدم که بجای نوس بزدول \* \* \* \* \* نزد نوریش سر در عالم کل \* \* \*  
 چنین گشت گشت چون جان رسیده \* \* \* \* \* پاسب گای کاشکی مش دید \* \* \*

نمک را چون کنی در خود و خود صرف  نمک آن را نه امانت بر حرف   
 با حسان بر اجساد است بکشی  نه در تنائی مدخلی های   
 در شان قرص و ستان نیم جبه  فَإِنَّ الْقُرْصَ مَقْرَاضُ الْمَحَبَّةِ   
 به بخشش باش از ایشان بار بردار  مساز از و ام ایشان را کران بار   
 چنان زن بیکه و بخشش کوی کام  که بر کردن نیاید با و ت از و ام   
 برائی دوستان جا را فر اکن  ولیکن دوست از دشمن جدا کن   
 که باشد دوست آن یار و خدائی  دشمن و دشمن بنور آشنائی   
 کشد بار تو چون باشی کران بار  کنه کار چون کردی زیان کار   
 بنا خوش کار با کرد و خشت دست  کنه ز آب نصیحت آتش پست   
 ز آرایش چو کرد دوست کینرت  بر آرد پاک چون موی از خیمرت   
 بکار نیک کرد و یاور تو  بگوئی نیک نامی را پیر تو   
 چنین یاری چو یابی خاک او شو  اسیر طقه فراک او شو   
 و گرنه روی و دیوار خود باش  بر ز اغیار و یار غار خود باش   
 ز غم های زمانه شاد بنشین  زانده و جهان آزاد بنشین   
 فراوان شنل را اندکی کن  ز عالم روی شغل اندکی کن   
 اگر باش شب تاریک و کرد وز  بهر دقتی که باشد دل در دوز   
 در نماید تر این دولت از دست  نشاید عاری گاری بخود بست   
 بکن زین کارخانه در کتب روی  خیال خویش را ده باکت خوی   
 نه دانا یان بود این نکته مشهور  که دانش در کتب دانا است در کور

تو جهدی کن که در گفتن مایه داری      بفرق از پدر دولت ساید داری  
 بکن کاری که سودی آورد آخر      بدسر باران جودی بارد آخر  
 نخست از کسب دانش بهره ور شو      ز چن آباد و از نادان بد شو  
 کسی کو دعوی فرزانگی کرد      کجا بامر دکان هم خانی کرد  
 و لیکن باید انشئ نه درین راه      که علم آمد فراوان عمر کوتاه  
 نیاید هیچ کس دوباره      بجای روگزانت نسبت چاره  
 چه کسب علم کردی ز عمل کوش      که علم بی عمل توهریست بی نوش  
 چه حاصل زانکه ذاتی کبیله را      مسس خود را نکر دی زر سواد  
 ز توفیق عمل چون عامت خاص      رسد آنرا معطر کن با خلاص  
 عمل کنی اخلاص عامیست      بد ذوق پنجه کاران خام گاریست  
 ز کار خام کس سودی ندارد      چه حلو انعام باشد علت آورد  
 چه اخلاص آدمی می باشد آگاه      که باشد صد خمر ز اخلاص در راه  
 بخوش پوشی خوش خواهی مکن خوی      بتاب از راحت پشت و شکم روی  
 غرض از خانه دفع حرّ داست      ندارد میل زینت بر که مزدست  
 مگر افتد بر خش پوشی قرار است      بود ز آفت چن قنار حصاد است  
 جور و بهر شوی از بزم شادان      کشدت پوست از سز سکت نادان  
 بر شیرینی بکن هم چون کس جرد      که آخر بند بر پایست نه شرد  
 پستی شادان چون بحر خوار      که تا کنج کهر کردی صد فوار  
 ز خانی هر کسی کالائی انگشت      ز خانی هر کسی کالائی انگشت



[illegible]

انیس گنج تنهای کتاب است      فروغ صبح دانائی کتاب است  
 بودی مر و وقت اوستادی      زدانش بخشیدت هر دم کشادی  
 ندیدی سز واری پوست پوشی      ببرد کار کو یایی خموشی  
 در دانشم چو غنچه از ورق پر      بر قیمت هر ورق زان یک طبق دور  
 عمار می کرده از رنگین ادیم است      دو صد کل میرسن در وی تقیم است  
 هفتکین هزاران قوی بر قوی      ز بس رقت نهاده روی پر روی  
 ز یک رنگی همه هم روی و هم پشت      کرایشان داند کس بر لب انگشت  
 بهتر یز لطافت لب کشایند      هزار ادا ان کو هر منی نمایند  
 کهی اسرار قرآن باز گویند      که از قول بهر راز گویند  
 کهی باشند چون صاغی درونان      با نواری همانی دره نونان  
 کهی آرند در طی عبارات      به حکمت های یوتانی اشارات  
 کهی از رفتن تاریخ خوانند      که از آینه اخبارت رسانند  
 کهی ریزند از دریای اشعار      بحیب عقل کو هر های امزار  
 هر یک زین مقاصد چون نهی کوش      کن از مقصد اصلی فراموش  
 کمرت نبو و بگی سدی آن روی      کن خالی از ان باری تک و پوی  
 بر از دل چو بکشائی لب خویش      نخست از خرد و شر آن بیندیش  
 چو آید از قفس مرغی به پرواز      و کمرشکل بود آوردتس باز  
 در خون پیر از میل رخا رفت      زبان کشای و شرح معارف  
 بنام کمر چو موها یک باشد      چه حاصل زان چو دل تار یک باشد

\* نه پیش زیر این زنگ و کون کاخ \* که از خامی ست میوه بر مهر شاخ \*  
 \* بیفتد چون کند در بختگی و وی \* نخورد ده سنگ طفلان جفا جوی \*  
 \* ز خوان بخت گاران تو مشه گیر \* ز سنگ انداز خان کوشه گیر \*  
 \* طمع را از قناعت بیخ برکن \* طالب را از توکل شاخ بشکن \*  
 \* به شهرستان هست ساز خانه \* بزلت گارد عفا آسبانه \*  
 \* زبان کشای در مدح زیوانان \* کشش از بهر پاک نان نیک و نمان \*  
 \* سران ملک را زن پشت پائی \* قوی دستان کیتی و اتقائی \*  
 \* نظر کن در فصول چار گانه \* که می کرد در آن دور زمانه \*  
 \* بهرین یکسان بهار و امسال \* خزان هر دو را بگر یک حال \*  
 \* میان هر دو تابستان و دی نیز \* برین منوال ممکن نیست تمیز \*  
 \* نمی دانم درین شکل مدور \* چرا شادی بدین وضع کرد \*  
 \* مکر و کمر چه سحر آهتر باشد \* طبیعت را ملال انگیز باشد \*  
 \* زیان بگذارد و فکر سود خود کن \* زمستی و وی در نابود خود کن \*  
 \* درون از شغل مشغولان پرداز \* دل از مستغولی غولان پرداز \*  
 \* فزون عشق در دوران میاموز \* چراغ از بهر شب گوران میفرور \*  
 \* دار از کزات انقاس و اباس \* که شرط دارد و آمد پاس انقاس \*  
 \* نفس کز و وی آگهی نیاید \* مزید عمر آگهان نشاید \*  
 \* چراغ زنگانی را بود هفت \* دماغ عقل را دو و تاسف \*  
 \* جوانی نیرکی بر و از دیارت \* حلو نشد به پیری روز گارست \*

ز نخت پاک کن اندیشه خویش      تو اضع کن هر کس پیشه خویش  
 چون خفته خویش را از سر کشی پاس      نداده دسرند از صربت داس  
 چون خود را دانه بر خاک افکنند خوار      ز خاکش بر جرج بردارد و بمقتار  
 طالب میکن بصیرت را بر جسمندی      ز تعظیم فرو داند سر باندی  
 عدو را این که چون از بخت فروز      است از تنه یم صفر افزونی آندوز  
 ممکن و عدو اگر کردی وفا کن      طریقه یی فائی را رها کن  
 ازان حضرت که قیاض و جو دست      خطاب جمعه اوفوا بالتهود ست  
 چون نادانان نه در بند پدر باش      پدر بکند او و فرزند نهتر باش  
 مکن یادش مگر در خلوت خاص      که سازی شادش از تکبیر اخلاص  
 چون پندی بشنوی از پند فرمای      چون دانایان بیدش در جان کنی جای  
 نه چون نادان ز یک کوشش در آری      بدیدار کوشش بیرونش که آری  
 نه ز دیدید رنگی دانه در خاک      نیابد قطره قدیر کو هر پاک  
 نه باشد این مثل پوشیده بر کس      که کمر در خانه کس حرفی بود بس  
 چون در پای قدیر جگر نماید      ز بانگ غوک پای سامان چه آید  
 سامان به گدازین و بر تبارزی      کند فضل خدایت کار ساری

در مخاطبه نفس و ترقی دادن آنرا از حنیض

خوشتن داری به خارج خود اندازی

یکار بختگان روی آرد جامی      مکن زمین بیشتر در کار حامی  
 چه باشد بختگی آزاده بودن      بجا که نیستی افتاده بودن

تمام نساجی این جنس فاخر : : : رسانید آخر سالی با آخر : :  
 که باشد از ان سالی بگذرد : : : نهم سال از نهم عشر از نهم صد : :  
 که فتم بیتش را بشمارد : : : هزار آمد ولیکن چار باره : :  
 خداوند ابرو در آن ره عشق : : : نهاده بار در منزل که عشق : :  
 که باد این نوع دس جمله غیب : : : نهی دامن وجیب از وصلت عیب : :  
 مبارک بر شه و ارکان دولت : : : خضر بستان شیه صولت : :  
 به تخصیص آن جوانمردی کسر از دیر : : : نسب چون نام باشد شیه بر شیر : :  
 ز بس در میثه مردی دلیرست : : : ز مردان جهان نامس و شیرست : :  
 یکی در از دو دودان کند : : : یکی سر پنجه با کوران زنده : :  
 بر رسم تمییز زان بر و مش نام : : : که ماند دور از ان اندیشه عام : :  
 و کوفی کی توان زان فهم داد و اک : : : بصدقه خفت این کوهر پاک : :  
 کند در شعر حبش موشگانی : : : و زان موشک گمشد بانی : :  
 نند زین شعر شبکین دام دل نای : : : دهد از شعر شیرین کام دلهای : :  
 دل عشاق از ان بکمانده در بند : : : لب خوبان از ان یکد در شکم خنده : :  
 بد کوش ختم شد این روشن انفس : : : بسان نور منزل ختم بر ناس : :  
 بلی در بارگاه ادبیت : : : جز او کم یافت راه حریت : :  
 ایستاده تا عالمی دور عالم : : : کند طبع لیلمان شد و خرم : :  
 چنان دل با خدائی عالمش باد : : : که باید از خدائی عالمش باد : :  
 سنی و ابا از دعا و ادای قنای : : : بآمر ز شش زبان بکشی چای : :

مفر آمد ظلمت گدازی دوری ۞ بر آمد زین الدیبا نوری ۞  
 ۞ ازان غارت ندی می هیچ گامی ۞ ۞ بزن در پر تو این نور گامی ۞  
 ۞ بدوزین گام ده آدمی بگامی ۞ ۞ گز انجا بشتوی یوئی و غامی ۞  
 ۞ چه رنگ آخر ترا از موسفید می ۞ ۞ چونند به موسفید می و سنبیدی ۞  
 ۞ بدل کر هست ازان رنگه جانی ۞ ۞ کنی هم چون سبید کاران خضایی ۞  
 ۞ نه بری بر صرت برف شگفت ۞ ۞ و زان غم کره آب بر قست ۞  
 ۞ دور آکریان بر او خدای ۞ ۞ آب بر دست شوی از دل سیاهی ۞  
 ۞ سیاسی کردانی شستن ازال ۞ ۞ ندانم ز بر سبیدی چه حاصل ۞  
 ۞ قام بنمکان که دست رسته دارست ۞ ۞ ورق بر در که قدرت هرزه دارست ۞  
 ۞ چراغ کمر را تا بی مانندست ۞ ۞ دیار شر را آبی مانندست ۞  
 ۞ نه بنیم از چنان فرخنده باغی ۞ ۞ ترا در دست جز بانی کلاغی ۞  
 ۞ باین پاراد و طو سان چه پویی ۞ ۞ خلاص از جنس مجوسان چه جوئی ۞  
 ۞ خلاص رستن است از دم و پندار ۞ ۞ ز تحریر مطور و نظم ایشمار ۞  
 ۞ نظامی کو دلیلم دل کشاش ۞ ۞ رنگ های عین نکته ز ایشش ۞  
 ۞ درون پرده اکنون جای کرده ۞ ۞ و ز و مانده نامه بیرون پرده ۞  
 ۞ نیاید بهره تا در پرده باشد ۞ ۞ جز از سری که با خود برده باشد ۞  
 ۞ هزار و سر الامن الی الله ۞ ۞ بقلب سالم چاهموی الله ۞  
 ۞ دلی کرده از این پیروزه تنگ ۞ ۞ سوی فصاحت مرانی تدکس آبک ۞  
 ۞ از این دایم کردار ان بهید ۞ ۞ بهزیر دامن هر کش آریید ۞



سید گاری کن چون خامه خویش \* \* \* \* \*  
 ازین صحرای آدم خامه ملی کن \* \* \* \* \*  
 زبان را کوشمال رخامی ده \* \* \* \* \*  
 خاتمة الطالع \*

بعد از نیایش جناب کبریا بر خمار آرد باب بر سبزه و خیار و شاد کلام نام نامی  
 و اسم سامی مولانا جامی عبد الرحمن است و لقب شریفش نور الدین و  
 والد بزرگوارش نظام الدین احمد دشتی و جدش مولانا شمس الدین دشتی  
 است و اعلاش اعظمان و مولدش بلده جام است چنانچه درین قطعه  
 خود می فرماید \* \* \* \* \*  
 زان شب در جریده اشعار بد و بدی خاتم جامی است \* \* \* \* \*  
 او پنجاه و چهار نسخه مطابق عدد اسمش در صنفه روزگار بیا و کار مانده و منجمه  
 مرعفات آن حضرت یوسف وزلی است که بافتتاح کاتبان و ترقیم ناقصان  
 بعضی ابیات ناموزون و بعضی بی معنی گردیده آنچنان که طالبان را در  
 درستی ایستاد و تاب بسیار کشیدن پیشه انداخته بد علی عظیم آبادی  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*  
 \* \* \* \* \*